

یک نژاد تخیلی
تاریخچه‌ی مختصر یهودهراسی

شلومو ساند

ترجمه‌ی

بهروز عارفی
تقی تام

Une Race Imaginaire

Courte histoire de la judéophobie

SHLOMO SAND

Traduit de l'hébreu

Par Michel BILIS

Edition du Seuil

یک نژاد تخیلی

تاریخچه مختصر یهود هراسی

ترجمه از زبان فرانسه

تابستان ۱۴۰۳

حق چاپ محفوظ است.

تماس با مترجمان:

arefibeh@yahoo.fr

به یاد تزوتان تودورف^۱
تل آویو - نیس، ۲۰۱۹

^۱ Tzvetan Todorov - ۱۹۳۹ صوفیه - ۲۰۱۷ پاریس)، مورخ ایده‌ها و منتقد ادبی
فرانسوی بلغاری‌تبار

پیش‌گفتار

کتاب حاضر فراتر از بحث و جدلِ پایان‌ناپذیر درباره‌ی آنتی-سمیسیسم و آنتی‌صهیونیسیسم (ضدیت با صهیونیسیسم) می‌باشد و بُعد تازه‌ای به این موضوع می‌دهد. از آغاز تاریخ نفرت از یهودیان شروع کرده و با این نظریه که مسیحیت پس از یهودیت و در ضدیت با آن برپا شده است، به مخالفت می‌پردازد. برعکس، نویسنده معتقد است که به‌رغم برخی پیش‌انگاری‌های زمانی، یهودیت بود که زیر فشار مسیحیت به‌خود شکل داده و در عین حال خود را با اصطلاح‌هایی تطبیق می‌دهد که در درازنای قرن‌ها، دشمنانش آن را محکوم کرده‌اند.

این وارونگی سرشار از سود روشنفکری و سیاسی است. در این رهگذر، هرگونه تشابهی بین آنتی‌صهیونیسیسم و آنتی‌سمیسیسم را رد کرده و به پرسش‌های امروزی پاسخ می‌دهد: «شلومو ساند می‌پرسد که تا چه اندازه‌ای، صهیونیسیسم به مثابه پاسخی برای درماندگی در قبالِ یهودهراسی مدرن زاده شده، ولی آینه‌ای از آن نبوده است؟ صهیونیسیسم، در چه مقیاسی و با کدام فرایند پیچیده-ی دیالکتیکی، از بنیادهای ایدئولوژیکی که در همه دوران، مشخصه‌ی یهودآزاری بود، ارث برده است؟»

نویسنده این موضوع داغ را به نحو درخشانی پرورانده است.

شلومو ساند، نویسنده کتاب، استاد بازنشسته دانشگاه تل‌آویو است و تا کنون کتاب‌های متعددی نوشته از جمله «چگونه خلق یهود اختراع شد» (۲۰۰۸) که بحث و جدل‌های فراوانی برانگیخت.

در مورد تاریخ یهودستیزی در ایران کارهای پژوهشی کافی انجام نشده است. گرچه در درازنای قرن‌ها، یهودیان در ایران زندگی نسبتاً آرامی داشتند، ولی یهودستیزی و یهودهراسی هنوز وجود دارد. از

این رو امیدواریم که با انتشار این کتاب به روشن تر شدن زاویه های تاریک این موضوع مسئله ساز، یاری رسانده باشیم.

از پرفسور شلومو ساند که در طول ترجمه کتاب، به پرسش ها و ابهام های ما با فروتنی پاسخ داده و اجازه انتشار ترجمه ی فارسی کتاب را داده اند، سپاسگزاری می کنیم.

همه ی زیرنویس ها از مترجمان است.

تقی تام- بهروز عارفی

پاریس، ۱۵ ژوئن ۲۰۲۴

۱ - نوشتاری ذهنی

- علت همه بدبختی‌های ما یهودیان هستند!
- نخیر، علت بدبختی‌های ما دوچرخه‌سواران هستند!
- چرا دوچرخه‌سواران؟
- چرا یهودیان؟
- یک شوخی ییدیش^۱ در قرن گذشته.

من مورخ هستم. بنابراین بر پایه دانشی که در طول سال‌های تحصیل و تدریس کسب کرده، انباشته‌ام، به این جستار کوتاه دست زدم. با این حال همین‌جا بایستی به خواننده هشدار دهم که من هرگز کار تاریخ‌نگاری را همچون یک علم تلقی نکرده‌ام و همیشه می‌دانستم که بازسازی گذشته یک رویه عینی تلقی نمی‌گردد. آشکار است که مورخان بسیار خوبی وجود دارند و مورخانی نه چندان خوب، همان‌گونه که نجاران عالی وجود دارند و نجاران معمولی؛ با این حال هر کس که گذشته را روایت می‌کند تحت تأثیر روح زمان و مکانی است که در آن زندگی می‌کند؛ اگر مورخ درستکار و شرافتمند باشد تا حد امکان می‌کوشد تا بار ذهنیتی

^۱ - Yiddish ییدیش، زبانی از تبار ژرمنی است که با واژه‌های عبری و اسلاو در هم آمیخته است. از قرون وسطی به بعد، زبان جماعت‌های یهودی اروپای مرکزی و شرقی بود.

را که بر برخورد تاریخی اش اثر می گذارد و آن را شکل می دهد، نشان دهد.

ریاکارانه خواهد بود اگر وانمود کنم که در نگارش این جستار بی-طرف بوده، روشی صرفاً «علمی» برگزیده‌ام. از مبداء، زندگی‌نامه من چنین ادعائی را بلافاصله باطل خواهد کرد. من در فردای جنگ جهانی دوم در اردوگاهی نزدیک لینتس^۱ بدنیا آمدم، در شهری اطریشی که برای یهودیانی که از کاشانه خود جابه‌جا شده بودند در نظر گرفته شده بود. اندک زمانی بعد به اردوگاه دیگری در باویر منتقل شدم و در آن‌جا دو سال زندگی کردم تا در سال ۱۹۴۸ با پدر و مادرم به فلسطین، که شده بود اسرائیل، مهاجرت کردیم. پدر و مادرم، پدر و مادرشان (پدر بزرگم و دو مادر بزرگم) همچون تعداد دیگری از اعضای خانواده را هنگام قتل عام بزرگ نازی‌ها از دست دادند: این رویداد به‌نظرم یکی از وحشتناک‌ترین رویدادهای تاریخ است، در عین حال به‌نظرم برآیندی است از گسترش یهودهراسی مختص تمدن مسیحی.

از این روی هر تلاشی از جانب من برای اینکه خود را یک پژوهشگر حرفه‌ای، عاری از هر نوع ذهنیت‌گرایی نشان دهم شایسته اطلاق صفت ریاکاری است. با این حال این امر مانع آن نشد که برای فهم آنچه که در مراحل گوناگون تاریخی، ضدیت با یهود بوده است کوشا باشم و به جستجوی علل آن برآیم. این به هیچ‌وجه بدان معنی نیست که مایلیم برای آن عذری بتراشم. هرچند واقفم که در عرصه «علوم انسانی و اجتماعی» رسیدن به

«حقیقت» غیرممکن است، با این حال هرگز فکر نکرده ام که از جستجو برای نزدیک شدن به آن باید دست برداشت.

با علم به اینکه من بیشتر در مقابل همه اشکال زشتی و تبعیض در مورد اقلیت‌های زبانی، مذهبی، جنسی، فرهنگی و غیره نابردبارم، تصور می‌کنم خوانندگان کمبودها و ضعف‌هایی در این صفحات خواهند یافت. در واقع باید به ناتوانی خود در غلبه بر بیزاریم از تبعیض و بی‌عدالتی که اکثریت قانون‌اش را بر اقلیت کوچک مورد تهدید روا می‌دارد، اذعان کنم. در طول تقریباً تمام تاریخ دنیای غرب، یهودیان اشکال مختلف محرومیت، جداسازی و تبعیض را تحمل کرده‌اند به طوری که همیشه وادار شده‌اند نسبت به موقعیت ویژه‌شان آگاه باشند.

استدلال اصلی جستار حاضر عبارت است از تأیید اینکه ایمان یهودی، پدیدآورنده مسیحیت نبوده است، بلکه برعکس آنچه گاه شماری می‌خواهد به ما دیکته کند، خصلت و گرایش اقلیت یهودی را مسیحیتی شکل داده است که این اقلیت در درون آن زندگی می‌کرده است. زمانی که ژان پل سارتر^۱ یهودی مدرن را چون مخلوق نگاه یک «غیر یهودی» می‌دید، تصور نمی‌کرد که «یهودیت حقیقی» (به بیان دیگر یهودیت مذهبی) اساساً حاصل یک بازنمایی خصمانه است که تمدن مسیحی آن را ساخته است.

همه می‌توانند این واقعیت را بپذیرند که زندگی در کنار همسایگانی که باور دارند شما پسر خدایشان را کشته‌اید، می‌تواند به خلق دست‌کم یک هویت بسته و مضطرب بیانجامد. ترس هر روزه از

محیطی خصمانه، ستون فقرات را کمی شق و رق می‌سازد و ذهنیتی را شکل می‌دهد که به موجب آن هرکس را که بکوشد به آن نزدیک شود، طرد می‌کند.

با تعمیم موضوع می‌توان این فرضیه را مطرح کرد که به استثنای دوره طلایی عربی- یهودی در اسپانیا (که میمونی فرآورده مستقیم آن است) دین یهود و اعمال مذهبی آن عموماً متمایل به ایستا کردن میراث خود بوده‌اند. لعنت‌شدگان از قبول نوزایی و مطالبات فرهنگی سر باز زدند. واقعیت توسل به تفسیرهای مذهبی متن‌ها، همراه امید دردناک به رستگاری، و در عین حال روی برگرداندن از محیطی از خود بیگانه‌ساز، جهان روحانی یهودیان را بسان جماعتی در محاصره تثبیت کرده است.

آنتی سمیت‌یسم یا یهودهراسی؟

آشکار است که نباید نتیجه‌گیری کرد که اشکال دشمنی با یهودیان و نیز هویت یهودیان فی‌نفسه در طول قرن‌ها یک‌شکل باقی مانده است. نیروی طرد آن «دیگری» یهودی برحسب مکان‌های مختلف متفاوت است: بدین ترتیب در تمدن اسلامی، هم در قانونگذاری و هم در کارهای روزانه بیشتر یک احساس برتری نسبت به یهودیان وجود داشته تا احساس نفرت^۱. با این حال نمی‌توان یهودیت‌ستیزی قرن بیستم، و نیز آواتارهای خود هویت یهودی را بدون به حساب آوردن طول زمانی که آن‌ها را تعریف و

۱ - در این کتاب، به دلیل آشنائی ناکافی نویسنده به مسئله‌ی یهودهراسی در تمدن اسلامی، کمتر به این مقوله پرداخته خواهد شد.

مشروط می‌سازد، فهمید. ساختارهای اقتصادی تغییر می‌کنند، موقعیت‌های سیاسی تحول می‌یابند، فن‌آوری‌ها توسعه می‌یابند، در حالی که عمر رسوبِ نفرت‌های ذهنی که بوسیله اعتقادات تغذیه می‌گردند، نسبت به جهش‌هایی که بر آنها تأثیر می‌گذارند، بسیار بیشتر است.

به‌یقین خوانندگان متعجب خواهند شد از این که در این متن من واژه معمول «آنتی‌سمیتیسم» را بکار نمی‌برم. این واژه در دهه‌های نیمه‌های قرن نوزدهم اختراع شد، یعنی زمانی که رسمیت‌بخشی به نظریه‌های نژادی در اوج خود بود. به‌نظر من این یک گسست معرفت‌شناختی تعیین‌کننده در تاریخ دشمنی با یهودیان به‌شمار نمی‌رود بلکه اساساً یک مرحله‌ی مهم تکمیلی در این جهت است. نگرش عمیق تحقیرآمیز نسبت به یهودیان (همانند بومیان مستعمره‌ها)، حاصل هیچ‌گونه کشف «علمی» مربوط به یک نژاد سامی یا هندو-اروپائی نیست، بلکه بیشتر محصول گفتمان برتری-طلب متکبرانه ایست که یک سلسله مراتب زیست‌شناختی از نژاد-ها را اختراع و برقرار کرده است. به بیان دیگر: نژاد پرستی ایدئولوژیک، مدتها پیش از اینکه خون نژادها، و یا آن‌گونه که بعداً خواهیم دید، DNA معاصر را کشف کند، وجود داشته است.

با توجه به اینکه نژاد سامی و نژاد آریائی وجود ندارد، ریشه‌های اصطلاح «آنتی‌سمیتیسم» را باید در اعماق یک کلاهدرداری «ذات‌گرا» جستجو کرد که اساساً از سوی سیاست‌بازان پوپولیستی مطرح شده که مایل بودند به یک هراس قدیمی، استحکامی «علمی» ببخشند. آشکار است که زبان‌های سامی، هندو-اروپائی، یا حتی اطریشی-آسیائی وجود دارند که علم زبان-شناسی خصلت‌ها و ویژگی‌های آن‌ها را توضیح داده، گره‌گاه‌های ذاتی آن‌ها را طبقه‌بندی کرده‌است. با این حال یهودیان اروپائی به عبری صحبت نمی‌کنند. همان‌گونه که مسیحیان اروپائی از زبان

لاتین برای دعا خواندن استفاده می کردند، آنان نیز دعاهایشان را به عبری می خواندند. به همین ترتیب آنان هرگز «سامی» نبوده اند. در اروپای شرقی، جایی که در آن قوم ییدیش تشکیل شد، این زبان هندو-اروپائی به الفبای آرامی نوشته می شد، به یقین این زبان از زبان های سامی مشتق شده است، ولی بیشتر یهودیانی که در جهان عرب زندگی می کنند را می توان همچون سامیان حقیقی تلقی کرد.

ممکن است خنده دار به نظر برسد، ولی می توان مرا نیز «سامی»^۱ معمولی (تیبیک) تلقی کرد. من «سامی» دنیا نیامده ام زیرا ییدیش (که نه می توانستم بخوانم و نه بنویسم) زبان مادریم بوده است. در مدرسه و کوچه و خیابان عبری را فرا گرفته ام که تا امروز عاشق آنم و گاهی با آن می توانم مقاصد خود را با دقت بیان کنم. این جستار به زبان عبری نگاشته شده؛ درست تر خواهد بود بگوئیم به اسرائیلی، زیرا قاعده های نحو و بخش مهمی از واژه های که مورد استفاده قرار می گیرد به کلی با زبان نویسندگان باستانی تورات متفاوت است.

خلاصه من ترجیح می دهم از مفهوم «یهودهراسی» استفاده کنم تا «آنتی سمیتیسیم» که هم پیش از ظهور این مفهوم وجود داشته و هم نسبتاً دقیق تر است. لئون پینسکر^۲، یکی از متقدمان صهیونیست در جستار پیشگام خود زیر عنوان «خودرهاسازی» که در سال ۱۸۸۲ چاپ شد واژه «یهودی هراسی» را بکار برد، در واقع در آن زمان مفهوم «آنتی سمیتیسیم» هنوز شناخته شده نبود.

1 - Sémite

2 - Léon Pinsker

«یهودهراسی» می‌تواند یک بیماری روانی را به ذهن متبادر کند؛ نقطه نظر پینسکر، که خود پزشک بود، نیز چنین بوده است.

من به سهم خود بیگانه‌هراسی را حقیقتاً یک بیماری تلقی نمی‌کنم. به‌یقین زبان نفرت ریشه‌های عمیق روان‌شناختی دارد که در عمق رفتار و سلوک انسانی لنگر انداخته است ولی وقتی به شکل انفجار-های انحرافی بروز می‌کند همیشه به فرایندهای ایدئولوژیکی دراز-مدت از یک سو و به اوضاع اقتصادی و اجتماعی از سوی دیگر بستگی دارد. گرچه در بنیان هر نوع نفرت از دیگری، یک ترس خانه دارد، ولی این عامل منحصر به فرد تشکیل دهنده‌ی انواع اصطلاح-های بدخواهانه نیست. عقده‌های خودکوچک‌بینی، حسادت و بی‌فرهنگی، تشنه قدرت بودن و بهره‌برداری از مناسبات قدرت، رنج بردن، دنبال سپر بلاگشتن و بسیاری از شکل‌های تظاهرات ذهنی دیگر که کاملاً شناخته شده‌اند، بیگانه‌هراسی را رواج داده، یهودیهراسی را تغذیه می‌کنند.

همان‌گونه که می‌دانیم این پدیده انسانی بطور کامل قابل فهم نیست و تصور نمی‌کنم بتوان آن‌را به اصطلاح انگلیسی^۱ «نفرت از متفاوت بودن» تقلیل داد، به بیان دیگر نمی‌توان آن‌را به یک دگرجنس‌هراسی^۲ (هتروفوبیا)، که مترادف است با ترس طبیعی در مقابل کسی که از ما متفاوت است فرو کاهید. اگر حقیقت داشته باشد که نژادپرستی «تشخص‌مآبی فقیران است»، می‌توانیم به آن بیافزائیم که تعصب نژادی، یعنی تبدیل شخص دیگر یا خود به

^۱ - The dislike of the unlike -

^۲ - Hétérophobie -

یک نژاد، که همیشه تخیلی است، منشاء خود را نزد روشنفکران می‌یابد و همیشه بوسیله اشخاص ادیب سرهم بافته شده است.

یهودهراسی و صهیونیسم

در این چند صفحه خواستم، هرچند به سرعت، تعدادی از مرحله‌ها ایجاد نفرت چندصدساله و برافروخته علیه یهودیان را بشناسم و خواستم بفهمم در دوران ما چه چیزی از این دشمنی خشن باقی مانده است. در مقابل در آخرین بخش، مشکل آفرین (پروبلماتیک) ای را مطرح خواهم کرد که ممکن است به تعدادی از خوانندگان ضربه بزند: صهیونیسم که همچون پاسخی فلاکت‌بار در مقابل یهودهراسی نوین بدنیا آمد، آیا آئینه این یهودهراسی نبوده است؟ تا چه اندازه صهیونیسم میراث‌دار بنیان‌های ایدئولوژیکی است که در یک فرایند پیچیده دیالکتیکی، در زمان‌های مختلف، خصلت‌نمای آزاردهندگان یهودیان بوده است؟

و آخرین پرسش را چنین مطرح می‌کنم: تا چه اندازه دولت اسرائیل دولتی قومی-مذهبی، یا حقیقتاً دولتی قومی-بیولوژیک بوده و خواهد بود، و نه یک دولت دموکراتیک مدرن در خدمت تمام شهروندان اسرائیلی، بدون تمایز مذهبی، جنسی یا منشاء افراد؟

۲ - جلوگیری از دعوت به دین یهود

بیشتر کسانی را که یهودی می‌نامند، از جنبه‌ی بیولوژیکی، نوادگان قبیله‌های سامی نیستند [...].
رمون آرون^۱، خاطرات، ۱۹۸۳

کنستانتین یکم^۲ از سال ۳۱۲ تا ۳۲۴ میلادی بر امپراتوری روم غربی و سپس از سال ۳۲۴ تا زمان مرگش در ۳۳۷، بر کل امپراتوری روم فرمانروایی کرد. او نخستین امپراتوری بود که به مسیحیت گروید. از همان زمان، بر آزار مسیحیان که دین‌شان قانونی شده بود و سپس منزلی در دربار امپراتوری یافته بودند، پایان داد. در آن دوران، روند کند دگرگونی مدیترانه به دریای مسیحی پیشرفتی چشمگیر پیدا کرد. یکی از پیامدهای آن پیروزی قطعی مسیحیت بر دین یهود بود که به مدت نزدیک به دو قرن ونیم برای تسخیر دل‌های پیروان یکتاپرستی با آن دین به رقابت پرداخته بود.

توضیحی ضروری است: کنستانتین یکم امپراتور مسیحی یهودیان را آزار نداد (و نه بت‌پرستان را). باین وجود، ممنوعیت سکونت در اورشلیم را برای آن‌ها ادامه داد، زیرا می‌خواست این شهر را مسیحی کند؛ اما او موقعیت اداری کارمندان یهودی را به رسمیت شناخت و برپایه‌ی بهترین سنت رومی، برای دین‌شان احترام قائل شد.

^۱ - Raymond Aron

^۲ - Constantin I, ۲۷۲ - ۳۳۷.

برعکس، درباره‌ی تغییر مذهب سرسختی نشان داد: ازدواج بین یهودیان و مسیحیان را با صدور قانون ممنوع کرد و از اینکه یهودیان بردگان‌شان را ختنه کنند، جلوگیری کرد.

از آن پس، هر یهودی که با توسل به زور مانع از گرویدن هم‌دینان خود به مسیحیت می‌گردید، به شدت مجازات می‌شد که مجازات اعدام را نیز دربرمی‌گرفت. بدیهی است که این قانون در مورد مسیحیانی که مانع از گرویدن مسیحی دیگری به یهودیت می‌شد، اجرا نمی‌شد.

هدف غائی از این نخستین تهاجم نهادینه‌ی مسیحی علیه دین خواهر یکتاپرست، نابود کردن آن نبود؛ هدف، جلوگیری از توقف پویایی گرویدن به یهودیت بود که در امپراتوری روم گسترش یافته بود.

رواج یهودیت

در پایان کتاب *استر*، از سفرهای متأخر "کتاب مقدس" که گویا در اواخر سده‌ی دوم میلادی به عبارت دیگر در دوران یونانی نوشته شده، جمله‌های شگفت‌آور زیر آمده است: «و بسیاری از مردم کشور به یهودیت گرویدند، زیرا ترس از یهودیان آنان را فراگرفته بود» (۸:۱۷). پیش از آن، اصطلاح «به یهودیت گرویدند» در سفرهای کتاب مقدس ظاهر نشده بود. حضرت

داوود، از نوادگانِ یک موآب^۱ بکه به یهودیت گروید، می‌توان حدس زد که کتاب حیرت‌آور روت می‌خواهد ما را قانع کند که در آن دوره زندگی می‌کرد. این دو کتاب شهادت می‌دهند که از سوئی، مخالفت فزاینده‌ای با مرحله‌ی انزوای طلبی که از مشخصه‌های دوران آغازین دین جوان و ضعیفِ یهودی بود صورت می‌گرفت و، از طرف دیگر، نشانه‌ی تفکری جدید در حال شکوفایی در پیرامون مدیترانه بود.

با این حال، باید از چنین فرمول‌بندی تاریخی کلی پرهیز کرد؛ در واقعیت، این تفکر جدید عمدتاً در انحصارِ نخبگانِ سیاسی و فرهنگی یا لایه‌های اجتماعی شهری بود. به‌رغم کلیت و شکل جهان‌شمولی که از آن بهره می‌برد، گواهی سستی که در اختیار ماست، به این لایه‌های اجتماعی شهری یا برگزیدگان فرهنگی و سیاسی ارجاع می‌دهد. در آن زمان، تقریباً تمامی جامعه‌های دوران باستان از کارگران کشاورزی بی‌سواد و نیز بردگان تشکیل شده بود که درباره‌شان اطلاعات زیادی نداریم. دگرگونی‌هایی که مورخان به آن اشاره کرده‌اند، تأثیر بسیار خفیفی بر زندگی آن‌ها دارند.

در سده‌های دوم و نخست پیش از میلاد مسیح، در دوران پادشاهی حشمونیان در یهودیه، تمدن یونانی گسترش یافته، مرزها و هویت‌های سنتی را مغشوش کرده، ب‌اعتقاد یکتاپرستانه درهم آمیخته بود، و در این رهگذر، موجد پویایی تغییر دین شده که تا آن زمان در تاریخ بی‌سابقه بود. هرچند دشوار است که آن اعتقاد دینی را که هنوز میشنا و تلمود، دو مجموعه‌ی خاخامی از قانون

۱ - موآب‌ها Moabites اهالی موآب واقع در اردن کنونی بودند ساکنان آن خطه بر اساس «عهد عتیق» از نسل لوط بودند.

یهودی شفاهی را کم داشت، «یهودیت» بنامیم، و هرچند که باید همچنین در مورد ارزش تاریخی اسطوره‌های کتاب مقدس با تردید برخورد کنیم، شورش پیروزمندانه‌ی مکابیان علیه قدرت چندخدائی سلوکیان، ظاهراً برای نخستین بار در تاریخ جهان غرب، بنیاد یک قلمرو پادشاهی یکتاپرستی واقعی را بنا نهاد.

به شیوه‌ی همه قلمروهای سلطنتی تاریخ، کشورگشایی یکی از کارهای اساسی بود، ولی در این مورد، فرایند متداول الحاق، یک جنبه‌ی مبتکرانه داشت که تا آن زمان در سنت بت پرستان و نیز در فرمان‌های کتاب مقدس ناشناخته بود: در سال ۱۲۵ پیش از میلاد مسیح، هورکانوس یکم، پادشاه خاندان حشمونی در یهودیه، اهالی اِدوم را وادار به تغییر دین کرد. پسر او آریستوبول یکم، نیز به نوبه خود، بیست و یک سال بعد یطوریون (از قبیله‌های عرب جلیل) را وادار به تسلیم کرده و روند گرویدن جمعی به دین یهود را که پدرش آغاز کرده بود، به سرانجام رساند.

شمایا و آوتالیون، دو رهبر معنوی دوران آغازین دین یهود در حال شکل‌گیری در اواخر دوره‌ی حشمونی، به دنبال این همگون‌سازی وسیع، قبلاً کاملاً به دین یهود گرویده بودند، و اگر اندکی بعد، هرود بزرگ، پادشاه یهودیه و سازنده‌ی معبد شگفت‌انگیز، پسر پدری ادومی و مادری عرب بود، به هیچ‌وجه امری تصادفی نبود، و اگر سیمون بار جیورا، سرکرده‌ی شورش زیلوت‌های اروشلیم در سال ۶۶، نیز از تبار خانواده‌ای یهودی‌شده بود، بی‌جا نیست بپذیریم که عیسی مسیح، اگر واقعاً یک چهره‌ی تاریخی بود، احتمالاً از تبار یطوریون به یهودیت گرویده از ساکنان ناصره در جلیل بود.

واضح است که روایت مسیحی چنین فرضیه‌ای را با دلهره رد می‌کند. مثل شماری از یهودیان و کسانی که بعداً به یهودیت گرویده، از یک نسب شریف تخیلی به خود می‌بالند، و خود را از نطفه‌ی

ابراهیم می‌شمرند. درست مثل یوسف، شوهر مریم مادر مسیح، که می‌بایست خود را در شجره‌نامه‌ای می‌گنجاند تا نشان دهد که نسبش به ابراهیم می‌رسد تا به مثابه‌ی نواده مستقیم حضرت داود (انجیل متی، ۱، ۱-۷) به حساب آید. شوربختانه، هیچ کتابی درباره‌ی «منشاء» عربی پدر مسیح ناصره که در واقع جد واقعی او هم نبود، نوشته نشده است.

پس از این دوره، یهودیت یک دین پویا گردید و بسیار زود در پیرامون مدیترانه رواج یافت. رعیت‌های پادشاهی یهودیه که برخلاف فنیقی‌ها و یونانی‌ها، مردمانی دریاورد نبودند، هرگز «پراکنده» نشدند و اجتماع واحدی را تشکیل نمی‌دادند؛ به این دلیل، زبان آنان، عبری یا آرامی به زبان به یهودیت گرویدگان که تعداد بیشتری نیز بودند، تبدیل شد. یکتاپرستی به شکل آئینی اجباری درآمد که کنجکاو فاضلان را تا دوردست‌ها برانگیخت، درحالی که واعظان مذهبی دوره‌گرد که از سرزمین یهودیه می‌آمدند، به آنان می‌پیوستند و به این ترتیب مأموریت‌شان قرین موفقیت می‌گشت. در میان لایه‌های شهری اسکندریه، دمشق، گیرنه (کیرنیا)، انطاکیه و سپس حتی خود رُم، شمار بسیاری از آنان زیر فشار شور مذهبی تغییر دین داده و نیمه مذهبی، «خدا- ترس» یا یهودی کامل شدند.

فیلون، فیلسوف برجسته‌ی ساکن اسکندریه در آغاز دوران مسیحیت، با اینکه نه عبری حرف می‌زد و نه آرامی، و به آیین موسایی گرایش پیدا کرده بود، با غروری که پنهان نمی‌کرد، نوشته است: « [...] قانون‌های ما هم به چشم افراد ساده و هم حاکمان، بسیار دلخواه و بارزش جلوه می‌کرد [...]». به عقیده‌ی من، هر خلقی که قانون‌های خاص خود را رها کرده و رسوم نیاکانش را به دور افکند، به تنها قانونِ خلقِ بزرگ و قدرتمند یهودیان احترام خواهد گذاشت.»

فلاویوس ژوزف، مورخ شیفته‌ی یهودی نسل بعدی، هنگامی که در رم زندگی می‌کرد، نوشته است: «هیچ سیت‌های یونانی یا هیچ مردم وحشی وجود ندارد که در آن آئین استراحت هفتگی ما رواج نداشته باشد [...]»، به همان شکلی که خدا در سراسر جهان رواج یافته، به همان صورت قانون در بین همه انسان‌ها رایج شده است». در همان دوره، نویسندگان "عهد جدید" حتی مجبور به پذیرفتن آن شدند: «در آن زمان یهودیان خداپرست از جمیع ملل زیر آسمان، در اورشلیم اقامت داشتند». (اعمال رسولان، ۲، ۵).

دیون کاسیوس، مورخ رومی، در آغاز سده‌ی سوم به اختصار بیان کرد که «منشاء این نام دوم [یهودی] را نمی‌شناسد؛ اما این نام بر مردم دیگری اطلاق می‌شده که نهادهای این جماعت را پذیرفته، هر چند بیگانه بودند [...]». اورینگینس آدامانتیوس، مفسر کتاب مقدس، تقریباً در همان دوران، دقت بیشتری داشت: «نام loudaios [یهودیت]، نام یک قبیله نیست، بلکه یک گزینش [از شیوه‌ی زندگی] است. زیرا، اگر کسی از طایفه‌ی یهودیان نمی‌بود، یک غیریهودی که اخلاقیات یهودیان را می‌پذیرفت و بدین ترتیب یک مبلغ می‌شد، این فرد را به صورتی متناسب "یودایوس" [یهودی] می‌خواندند».

برای درک این پدیده‌ی تاریخی، ضروری است که در زمان به عقب برگردیم. در پایتخت امپراتوری روم در حال توسعه و نیرومندتر شدن و پیش از آغاز عصر مسیحیت، مقام‌های بت‌پرست در ابتدا پذیرفته بودند تا دین یهود را به عنوان یک دین اضافی مشروع به رسمیت شناسند، اما بعداً موعظه‌های گستاخانه در جهت تغییر دین افراد و امتناع دائمی شماری از پیروان جدید یهودیت از شناسائی خدایان دیگر خیلی زود موجب نگرانی روشنفکران لاتینی شد.

بدین ترتیب در سده‌ی نخست پیش از میلاد، هوراس شاعر رنجش را از این‌که یهودیان دین‌شان را تحمیل می‌کردند، بیان کرده بود. در آغاز سده‌ی دوم، دسیموس یوونالیس، طنزپرداز با لحنی که بیانگرِ نفرت شدید بود، روند گرویدن به یهودیت را که در میان نخبگان رومی گسترش یافته بود، تشریح کرد. لوسیوس سِنِکا^۱ و تاسیتوس^۲ مثل او فکر می‌کردند و مروجان مذهبی جدیدی را معرفی نمی‌کرد که موفقیت انکارناپذیرشان آنان را نگران نمی‌کرد.

به این دلیل بود که تئودور مومسن^۳، مهم‌ترین مورخ جهان باستان و تنها برنده‌ی نوبل در این زمینه، تأکید می‌کرد که: «یهودیت در دوران نخستین آن، به خواص اختصاص داشت؛ برعکس، در اثر شور و اشتیاق مروجان، به همان میزان رواج یافت که بعدها مسیحیت و اسلام».

گواه دیگری بر محبوبیت فوق‌العاده‌ی آیین یکتاپرستی در همان دوره، این واقعیت است که در سده‌ی نخست، آدیابن واقع در کردستان کنونی، نخستین قلمرو پادشاهی در خارج از یهودیه بود که به یهودیت گروید و تا فتح رومی‌ها در سال ۱۱۶، یهودی ماند. چنین بود که هنگام شورش بزرگ در یهودیه و جلیل در سال ۶۶ میلادی، هیلن ملکه‌ی آدیابن که به یهودیت گرویده بود، برای زیلوت‌ها کمک نظامی فرستاد. اما این کمک کافی نبود و شورش علیه بت‌پرستان با شکستی برگشت‌ناپذیر مواجه شد: با نابودی کامل

^۱ - *Lucius Annaeus Seneca*

^۲ - *Publius Cornelius Tacitus*

^۳ - *Theodor Mommsen*

معبد باشکوهی که پادشاه هرود با هزینه‌ای گزاف در مرکز اورشلیم ساخته و وقف خدای یگانه کرده بود.

دو شورش دیگر یکتاپرستان علیه بت‌پرستان نیز شکست خورد: نخستین در اسکندریه واقع در آفریقای شمالی و قبرس در سال ۱۱۵ و دیگری بازهم در یهودیه و جلیل در سال ۱۳۲. هیچ تردیدی نیست که سرکوب دهشتناک آن‌ها به دست سپاهیان رومی آغاز پایان ترویج دین یهود در پیرامون مدیترانه را رقم زد. تخمین شمار باورمندان یهودی در سده‌ی نخست و دوم میلادی دشوار است؛ با این وجود، کارهای پژوهشی جدید نشان می‌دهد که تعداد آنان به صورت غیرقابل قیاسی از یهودیان پادشاهی کوچک یهودیه بیشتر بود.

در فاصله زمانی کوتاهی، شمار آنان سیر کاهنده پیمود، به این دلیل ساده که: جای شورش‌های بی‌امان یکتاپرستانه‌ای را که در خون سرکوب شدند، کم‌کم شیوه‌ی فعالیت ساده‌تر و موثرتری را گرفت برای روی آوردن به خدای یگانه. در کنار و در میان ایمان یهودی، یک مذهب «عشق» مبتکرانه و حیرت‌آور ظهور کرد. با این همه، این دین جدید نیکویی، نسبت به نودینان خود عشق والایی را ابراز می‌کرد، اما نسبت به دین کهن‌تر از خویش، دشمنی شدید و و استواری نشان داد.

تهاجم مسیحی

در ابتدا، تمایز بین دو حساسیت دشوار بود و رومی‌ها بارها آن‌ها را باهم اشتباه می‌گرفتند. عموماً، قدرت‌های حاکم به دین یهود که رسمیت یافته و سامان یافته بود، احترام بیشتری می‌گذاشتند و این گرایش را داشتند که نسبت به مسیحیت که آن را به‌سان فرقه‌ای عجیب غیرقابل کنترل و حامل خرافات ارزیابی می‌کردند، به دیده‌ی

تردید بنگرند. با این وجود، رومی‌ها دریاره‌ی عمق موضوع هیچ تأملی نکردند و گذاشتند تا جروبخت میان باورمندان به خدای یکتا جریان داشته باشد. اکثریتِ خداباوران نسبت به انشعابی که در حال روی‌دادن بود، آگاهی نداشتند، در حالی که توده‌های «خدا-ترس» که به کنیسه می‌رفتند، با نظری مساعد از ملایم‌تر کردن فرمان‌هایی که موعظه‌گران موثر و مبتکر پیشنهاد می‌کردند، استقبال می‌نمودند. به‌طور قریب به یقین می‌توان فرض کرد که به مدتی طولانی، نه دو دین متمایز، بلکه یک دین حاملِ دو گرایش وجود داشت.

پیروان حساسیتِ جدید از جمله پوئس رسول با استعداد که به‌طور طبیعی مسیر خود را به عنوان یک واعظِ یهودیت آغاز کرد و در راه خود سرسختی لجوجانه‌ی محافظه‌کارانی را تحقیر می‌کرد که همه‌ی فرمان‌های دینی را اجرا می‌کردند، تا حد ناسزاگویی به آن‌ها پیش رفت. در "عهد جدید" از زبان مبشران مُجَرَّب، اصطلاح‌های تحقیرآمیزی درباره‌ی پیشینیانِ دارای «مهارت کمتر» می‌خوانیم که به ختنه‌کردن و دیگر الزام‌های دست‌ویاگیر ادامه می‌دادند: «وای به حال شما ای علمای دین و فریسیان! شما همه جا را زیر پا می‌گذارید تا کسی را پیدا کنید که مرید شما شود؛ و وقتی موفق شدید، او را دو برابر بدتر از خودتان سزاوار جهنم می‌سازید.» (انجیل متی، ۲۳، ۱۵)

خوارشمردن رسته‌گرایانه بین دو رقیب بسیار زود به دشمنی ژرف بدل گشت.

برخلاف چندخدایی، هرگونه یکتاپرستی از همان آغاز پیدایش در اورشلیم، با نوعی تعصب و نابردباری مشخص می‌شد که از نسلی به نسل دیگر، کمتر دچار دگرگونی شد: حقیقت همیشه نزد مومن به خدای واحد است و هر مخالفی کاملاً طرد می‌شود. به علاوه، برای ساختن یک هویتِ جمعی، فراتر از از هم‌بستگیِ درونی گروه،

تقریباً همواره به یک دشمن خارجی نیاز است ، یک «دیگری» که کیفیت های خطرناکش نفی می گردد.

بدین ترتیب، در انجیل یوحنا، عیسی مومنانی را که نمی پذیرند از او پیروی کنند، مورد خطاب قرار می دهد: «شما فرزندان پدر خود، ابلیس هستید و آرزوهای پدر خورد را به عمل می آورید». (انجیل یوحنا، ۸، ۴۴) در نتیجه، کسانی که آماده ی پذیرش حقیقت مسیح نبودند، مسئول محکومیت او به مرگ هستند.

صبح زود، همه ی سران کاهنان و مشایخ گرد آمده، با هم شور کردند که عیسی را بکشند [...]. پیلاتس والی رومی پرسید: «پس با عیسی معروف به مسیح چه کنم؟» همگی گفتند: «بر صلیبش کن!» پیلاتس پرسید: «چرا؟ چه بدی کرده است؟» اما آن ها بلندتر فریاد برآوردند: «بر صلیبش کن!»

چون پیلاتس دید که کوشش بیهوده است و حتی بیم شورش می رود، آب خواست و دست های خود را در برابر مردم شست و گفت: «من از خون این مرد ببری هستم. خود دانید!» مردم همه در پاسخ گفتند: «خون او بر گردن ما و فرزندان ما باد!» (انجیل متی ۲۷، آیه های ۱، ۲۲ تا ۲۵).

گویا برای ثبت تکوین خاطره مسیحی در برابر دین یهود، یک مرجع کافی نبود، از این روی روایت سخت مرگ پسر خدا در انجیل های دیگر نیز آمده است. (انجیل مرقس ۱۵، ۱-۱۵؛ انجیل لوقا ۲۳، ۴-۵؛ انجیل یوحنا ۱۸، ۲۸-۴۰). «همه ی مردم»، به عبارت دیگر: همه یهودیان شدند قاتل پسر خدا، و نوادگان نفرین شده ی آنان نیز باید بهایش را بپردازند.

نقطه ی آغازین رابطه ی مسیحیت با دین یهود در مقدس ترین کتاب های مسیحیت تعیین شده است. دنباله ی آن قابل پیش بینی بود.

۳ - «خلق- نژاد» یا جماعت مذهبی؟

[یهودیان] گروهی از باورمندان هستند

که در گذشته در جهان مدیترانه‌ای

- ترکی و اسلاو به خدمت گرفته می‌شدند.

مارک بلوخ^۱، شکست غریب، ۱۹۴۰

«شما یک نژاد برگزیده هستید، روحانیان سلطنتی، ملتی مقدس [...]، شما که در گذشته خلق او نبودید، و اکنون خلق خدائید» (پطرس ۲، ۹ تا ۱۰) : این خطاب خوشایند به پیروان عیسی، که هرروز به تعدادشان افزوده می‌گشت، لحظه ای خطیر در تولد مذهب جدید به شمار می‌آید. بنابراین «خلق» خدای مسیحیت با کتاب مقدس عهد جدید به دنیا آمد.

از قرن دوم میلادی، ژوستین در باره معنی‌های سخنان پطرس قدیس به مطالعه پرداخت، در حالی که خود نیز گامی بیش در جهت رسمیت بخشیدن به سیاست هویتی مسیحی برداشت : « [...] ما که از بطن او [عیسی مسیح]، خارج شدیم، آیا نژاد حقیقی اسرائیل نیستیم؟ »

همان‌گونه که بعد ها نیز ژوستین انجام داد، تدوین واژه «نژاد» در عهد جدید اهمیت بسیار زیادی یافت، و درست مانند مفهوم-

های «خلق» یا «ملت» همان معنی را نداشت که در قرن نوزدهم پیدا کرد. نژاد هیچ بعد زیست‌شناختی، و به طریق اولی بُعد ملی نداشت، بلکه بیشتر یک بعد استعاری سیال داشت که از خصلت‌های نخستین قرن‌های مسیحی بشمار می‌آمد. با این حال این مفهوم‌ها، لاقلاً به شکل غیرمستقیم نشانه یک اصل یا ریشه بود و به کار خلق یک تصویر سلسله مراتبی از گروه‌های انسانی می‌آمد که اساساً با هم متفاوت بودند و به‌طور آشکار یکی بایستی جایگزین دیگری شود. «تئوری جایگزینی» بین «نژاد یهودی» و «نژاد مسیحی» از این به بعد راهی برای خود گشود. این اولین گام بود، گرچه غیر رسمی، که بسوی آن «دیگری» یهودی برداشته شد.

بنظر می‌رسد ژوستین اولین وقایع‌نگار مسیحی است که اخراج یهودیان از بیت‌المقدس پس از قیام بارکوخبه را به یک مجازات دسته جمعی الهی نسبت داد. صدور فرمان امپراتور آدرین در سال ۱۳۵ مبنی بر ممنوعیت ورود اشخاص ختنه‌شده به شهر، یکی از اولین نوشته‌هایی است که باعث سردرگمی در مورد ریشه‌کن شدن تخیلی یهودیان از سرزمین مقدس گشته است. بنابراین حکایت تبعید یهودیان، مانند اسطوره منشاء و هویت آنان، در دامان مسیحیتی زاده شد که در حال شکل‌گیری بود و از آن به بعد سرمایه انباشته شده‌ی نمادین آن به شدت توسعه یافت.

وقتی می‌دانیم تا امروز، که آغاز قرن بیست‌ویکم است، هیچ دلیل و شاهی در اختیار نداریم که نشانه اخراج وسیع مردم یهودیه بوسیله رومی‌ها، یا مهاجرت اختیاری یا اجباری آنان باشد، می‌بینیم که حضور اسطوره‌ها در آگاهی تاریخی چه امر شگفت‌انگیزی است. به همین دلیل است که کوچک‌ترین اثر پژوهشی نیز در این مورد وجود ندارد! افسانه باطل «تبعید» سرنوشتی طولانی دارد، و این ابداً اتفاقی نیست.

اسطوره «قوم تبعیدی»، که در ابتدا «تئوری جایگزینی» را تغذیه می‌کرد، برای مدتی طولانی مورد پذیرش فاضلان مسیحی قرار داشت و آن را تعبیر و تفسیر می‌کردند. ترتولیان^۱ (مورخ کارتاژی نیمه قرن دوم و اوائل قرن سوم میلادی) توضیح داده است که عیسو و یعقوب، به لحاظ جسم و تن‌شان هردو از نطفه‌ی ابراهیم (فرزندان اسحق) بوده‌اند ولی برادر بزرگ که برخلاف برادر کوچک مورد نفرت بود، مورد علاقه خداوند قرار داشت و همچون نطفه روحانی ابراهیم تلقی می‌گردد. این اسطوره در پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم با پیروزی نهادینه‌ی مسیحیت، شکل نهائی خود را گرفت. از یوحنا‌ی کریسوستوم در آنتیوش، که اسقف قسطنطنیه شد، تا اوگوستین قدیس، فیلسوف درخشان هیپون در آفریقای شمالی (در الجزایر کنونی)، اندیشه مسیحیان بر این استوار شد که تفاوت خود را از دیگران برجسته سازد و یک گسست کامل بین دو اعتقاد دینی رقیب برقرار سازد. یکی از شیوه‌های رسیدن به این منظور، نشان دادن وجود دو «خلق» بود.

کریسوستوم در هشت خطابه مشهورش علیه یهودیان (*Adversus judaeos*) اساساً خشم خود را متوجه یهودی‌شدگان و توده‌های مُردد می‌سازد که تمایز درستی بین شیوه‌های رفتار فرهنگی دوهویت قائل نمی‌شوند. چند سال بعد اگوستین در جستاری با عنوان *شهر خدا*، یک بعد قاطع الهیاتی به جدائی قطعی این دو باور داد: به گفته او آشکار است که یهودیان پیروان ساده مشروعی نیستند که در حول و حوش مدیترانه زندگی می‌کنند، یعنی نودینانی که از به رسمیت شناختن عیسی مسیح به عنوان پسر خدا

۱ - Tertulien - کوبینوس ترتولیانوس

امتناع می‌نمایند. به یقین به یهودیان اجازه داده شد که مسیحی شوند و تاریخ پر از نودینان است، ولی آیا «پسران شیطان» می‌توانند به مسیحیان کامل تبدیل گردند؟

این ایده که کسی بتواند یک باور دینی دیگر را بر مسیحیت ترجیح دهد برای آباء کلیسا غیرقابل تحمل بود، و این نابدباری زمانی بیشتر می‌شد که معجزه دیدار روح القدس با مریم باکره که حاصل آن تولد پسر خدا بود، با دانه‌ی چند خدائی در آن، موجب پیدایش یک حساسیت شدت یافته علیه هر نوع اعتراضی گردید. حتی رد کردن تثلیث مقدس به معنای مورد تردید قراردادن کلیت بافت ایدئولوژیکی مسیحیت در حال شکل‌گیری بود. به این دلیل، ضروری بود تا یهودیان خلق-نژادی نفرین شده گردند، که مغلوب رومی‌ها شده، از سرزمین خویش طرد گشته و پراکنده در سراسر جهان، شاهدی بر گناهکاری و نداشتن بصیرت باشند.

تصویر یهودی فاسد و تبعیدی، مسئول مصلوب کردن عیسی مسیح، مانند قابیل که پس از قتل هابیل مجبور به فرار و سرگردانی شد، از این به بعد در قلب تصویری قرارگرفت که مسیحیت از یهودیان داشت. ژول ایزاک^۱ مورخ، شیوه‌های ساختار تحقیر و طرد یهودیان بوسیله نیاکان کلیسا را، که برای دوره‌ای طولانی در میراث مسیحیت ثبت شده، دقیقاً توضیح داده است.

۱ - Jules Isaac (۱۸۷۷ - ۱۹۶۳)، مورخ فرانسوی

جا افتادن دوکسا^۱

حتی این احتمال وجود دارد که بگوئیم این میراث مربوط به یهودیان، به دوکسا در دنیای غرب تبدیل شد که تا سالهای ۱۹۶۰ ادامه داشت. این دوکسا به یک به اصطلاح دانش تجریدی تبدیل شد، که دیگر هیچ نمی‌توان آن را تغییر داد، زیرا می‌دانیم که درباره یک دوکسا معمولاً فکر نمی‌کنیم بلکه آن را به کار می‌بندیم. دوکسا نوعی رمز نشانه‌شناسی است که همچون مجرای انتقال شناخت جهان به خدمت گرفته می‌شود. دوکسا همچنین به‌عنوان یک امر قطعی خام نمایان می‌گردد زیرا خود را همچون بعد اصلی تعیین هویت یک جمع نشان می‌دهد.

در قرن هژدهم زمانی که هژمونی قدرقدرتی مسیحیت شروع به پس‌روی کرد، دوکسای مربوط به یهودیان، نه تنها در وجدان عامیانه توده‌ها بلکه آن چنان که خواهیم دید در بین روشنفکران «روشن‌بین» نیز همچنان برقرار ماند. ناسیونالیسمی که پس از آن آمد، طبعاً این داغ‌های ننگین ضدیهودیان را که می‌دانست چگونه از آن‌ها به‌نفع خود استفاده کند، گردآوری نمود.

خوشبختانه برای آینده‌ی یهودیان، در دوکسائی که آگوستین بیان کرده بود حضور یهودیان به‌عنوان شاهد برای مسیحیت لازم بود،

۱ - Doxa، به نقل از فرهنگ فرانسه‌ی رویر، «دوکسا به مجموعه‌ی دیدگاه‌هایی گفته می‌شود که بی‌جر و بحث به‌عنوان امری بدیهی در یک تمدن مشخص پذیرفته شده باشد.

به نقل از آقای نیکفر (باسپاس): Doxa (یونانی) گمان است که در برابر اپیستمه (دانش) قرار دارد. جداکردن میان دوکسا و اپیستمه، یا میتوس و لوگوس (اسطوره و خرد) شروع فلسفه در یونان باستان است.

دوکسا: من معتقدم که ... ؛ اپیستمه: می‌دانم که ... (این‌ها دو ادعای مختلف هستند).

بنابراین نمی‌بایست آن‌ها را کشت. بایستی آن‌ها را تحقیر کرد و دور نگهشان داشت، ولی حضور بینوایان و نفرین‌شدگان دلیل غیرقابل انکاری است بر حقانیت و برتری مذهب عیسی مسیح. پاپ گریگوری یکم که بنیان‌گذار نظام پاپی است، این موضع‌گیری را در رساله‌ای با جزئیات بیشتر تکمیل می‌کند: باید یهودیان را تحقیر شده زنده نگهداشت زیرا در آخرالزمان به مسیحیت خواهند گروید؛ در واقع این شرط بازگشت مسیحا در روز داوری نهائی است.

اسطوره تبعید تخیلی یهودیان، که دیگر عالمان الهیات مسیحی که آن را خوب حفظ کرده‌اند، به میراث یهودیان نیز به‌منظور دفاع از خود، وارد شده است. ادامه هستی جسمانی آنان در درون جهانی مسیحی که دور تا دور مدیترانه و حتی در سرزمین مقدس در حال اوج‌گیری بود، مشروط می‌شد به آمادگی آنان در پذیرش «تبعید» تخیلی و در عین حال تحقیر واقعی. با این حال می‌بایست خاطرنشان کرد که در تصور آنان «تبعید» در تقابل با یک میهن نبود بلکه همخوانی داشت با یک وضعیت مقابله با انتظار روز رستگاری، میشنا (تورات شفاهی ابتدائی) و تلمود بیت‌المقدس بر این امر چنین گواهی می‌دهند: حتی مؤمنان ساکن یهودیه، که به فلسطین تبدیل شد، خود را همچون تبعیدی احساس می‌کردند. انزوای ناراحت‌کننده‌ای که یهودیان از آن رنج می‌بردند، آنان را نومیدانه و ادار می‌کرد به این اندیشه‌ی آرام بخش بچسبند که، علیرغم محدودیت‌هایی که از آن ناراحت بودند، آنان «قوم برگزیده» هستند و نه مسیحیان: قومی که حاصل «نطفه» واقعی ابراهیم است و از این به بعد از تمایزش برای گرویدن همه مردم دنیا به یهودیت دست برمی‌دارد.

بدین ترتیب مسیحیت در طول صدها سال در ایجاد جریان اصلی باور یهودی مشارکت داشت. از خودبیگانگی «آن دیگری» یهودی،

برچسب زدن به آن و کلیشه‌هایی که در باره او ساخته شد، به یک عامل بنیادی اساسی در تکامل مجموعه تمدن اروپائی تبدیل شد.

گرویدن پادشاهی‌ها

اشتباه نکنیم: محدودیت‌های تحمیل شده به یهودیان در پیرامون مدیترانه و سپس در اروپا، آن‌ها را از تمایل به گرواندن مردمی که به تثلیث مقدس گردن نهاده بودند، منصرف نکرد. از این پس، در خود فرورفتن، خاص‌گرایش آنان در سرزمین‌های مسیحی است ولی خواست گستراندن ایمان‌شان طغیان کرد و به فضاهای جدیدی رسوخ کرد که به نظر می‌رسید کمتر خطرناک بوده و برای زندگی‌شان نیز کمتر تهدید آمیز بود.

پیش‌تر گفتیم که آدیابن نخستین پادشاهی یهودی در خارج از سرزمین یهودیه است. در ربع آخر قرن چهارم، در حالی که گرویدن به مذهب یهودی در امپراطوری روم متوقف شده بود، یک پادشاهی بزرگ و قدرتمند بنام حمیر^۱ در شبه‌جزیره عربی، در محل یمن کنونی، بنیان گذاشته شد که قلمرو آن تا شهر کنونی ریاض امتداد داشت. این پادشاهی که ساکنین آن به یهودیت گرویده بودند، در طول نزدیک به ۱۵۰ سال رونق داشت. بنابراین دوره حیات آن بیش از دوره زندگانی پادشاهی یهودی حشمونیان بوده است. پادشاهی حمیر در سال ۵۲۵ میلادی از پادشاهی مسیحی

آکسوم شکست خورد ولی تعدادی از اتباع یهودی شده آن تا دوران جدید همچنان به دین خود باقی مانده‌اند.

در آفریقای شمالی، به‌دنبال پیروزی مسیحیت بر تمام منطقه‌های حاشیه مدیترانه، باقی‌مانده‌ی جماعت یهودی به‌ویژه نوادگان فنیقی‌های باستان، به عمق سرزمین‌های پرپررفتند و در آن‌جا چند قبیله بزرگ را به یهودیت گروانندند. در آن‌جا یک پادشاهی یهودی شده بوجود آمد که اوج قدرت آن در زمان رهبری ملکه دهیا الکاهنه^۱ بود. این ملکه قدرتمند در حمله‌ی مسلمانان، مخالفان را گردهم آورد ولی هنگام نبرد در حال بزرگداشت نام مقدس جان سپرد. در کنار پربرهای مسیحی شده که ظاهراً اغلب آنان مسلمان شدند، پربرهای یهودی شده تا قرن بیستم به مذهب موسی وفادار ماندند.

نیروی پویائی گِروش به یهودیت، ناحیه‌ای در شمال اتیوپی امروزی را نیز تحت تاثیر قرار داد. در پایان قرن چهارم جماعتی که آنان را بتای اسرائیل (موسوم به فلاشا) می‌نامیدند در آن‌جا ظاهر شد، و موازی با آن در پادشاهی آکسوم گِروش به مسیحیت نیز توسعه یافت. این جماعت یهودی که قدرت می‌گرفت، زمانی در جبال سیمین یک پادشاهی تاسیس کرد، که مانند حمیر در آن سوی دریای سرخ، وارد کشمکش طولانی با مسیحیان آکسوم گشت. این جماعت نیز به‌رغم تحمل عذاب‌های متعدد، یهودی باقی ماند و در پایان قرن بیستم به اسرائیل مهاجرت کرد.

در میانه قرن هشتم میلادی رسیدن پناهندگان یهودی ارمنستان و سرزمین‌های امپراطوری بیزانس، به منطقه پادشاهی خزر که در میان آنان واعظان کارآمد مذهبی وجود داشتند، منجر به آغاز یهودی‌شدن این امپراتوری گشت که در طول دویست تا سی صد سال ادامه داشت. از گستره خزرستان یهودی که از کیف در شمال تا شبه‌جزیره کریمه در جنوب و از بلندی‌های ولگا تا گرجستان کنونی امتداد داشت، به‌یقین در پایان قرن دهم کاسته شد، ولی فقط طوفان رعدآسای مغول بود که در قرن دوازدهم آن را جارو کرد و بخشی از توده‌های یهودی‌شده آن جا را به سمت اروپای شرقی راند. این جریان جابه‌جائی انسانی در مسیر خود موجب گروش‌های متعدد تازه‌ای نیز شد. دقیقاً در این فضا، این رویداد تاریخی به وسیع‌ترین تراکم جمعیت‌شناختی یهودیان در چند قرن بعدی کمک کرد: تراکمی که از لحاظ عددی با هیچ‌یک از تجمعات یهودیان در سایر نقاط جهان هم‌تا نیست.

بدین دلیل است که بن-صیون دینور، پدر تاریخ‌نگاری اسرائیلی، که زمانی نیز وزیر آموزش اسرائیل بود، در دورانی که هنوز امکان داشت بدون برچسب «آنتی‌سمیتیسم» خوردن، نقطه‌نظری را درباره ریشه‌های گوناگون یهودیان ابراز داشت، گفت:

پادشاهی خزر خودبه‌خود جد تبعیدها بوده، جد یکی از بزرگترین تبعیدها، تبعید از اسرائیل به روسیه، به لیتوانی و به لهستان.

۴ - ریشه های اروپای «یهودی- مسیحی»

یهودی سرزمین گل‌ها در دوران گونترام^۱ و شیلپریک^۲ اغلب کسی نبود به جز یک گل^۳ که به دین کلیمی اقرار می کرد.

ارنست رنان، یهودیت، به عنوان نژاد و دین^۴، ۱۸۸۳

علیه گرویدن به دین یهودی در امپراتوری روم در روند مسیحی- شدن آن، قانون جایگاه ایمان به یهودیت را تعیین کرد که موجب شد یهودی در خود و در ترس‌هایش زندانی شود؛ با این وجود، نباید به هیچ‌وجه نتیجه گرفت که این وضع از طریق سرکوب توده‌ها یا تعرض به افراد ایجاد شده باشد.

انشعاب قطعی در امپراتوری روم بین شرق و غرب در سده‌ی چهارم و فروپاشی نهایی امپراتوری غرب فضای افراطی یهودهراسی را به- وجود نیارود. قبیله‌های ژرمنی که وارث روم بودند چنان به الهیات مسیحی توجه نداشتند و طبیعتاً به مناقشه‌ی آن با یهودیت نیز

۱ - گونترام یا گونتران، Gontran، ۵۹۲-۵۳۲، پادشاه مروونژیایی بورگوندی، و یک قدیس کاتولیک و ارتدکس قرن ششم.

۲ - شیلپریک یکم Chlipéric، پادشاه فرانک‌ها از سلسله مروونژیایی و نوه کلویس Clovis که در سال ۵۸۴ به‌قتل رسید.

- ۳

۴ - Ernest Renan, Le judaïsme comme race et comme religion, ۱۸۸۳

بی‌توجه بودند و به نظر می‌رسد که بر طبق سنت‌های طولانی بت-پرستی، تعصب مذهبی بروز نمی‌دادند.

کلوویس، سرکرده‌ی فرانک‌ها از سال ۴۹۶ به مسیحیت گروید و تا قرن نهم و دهم، تقریباً همه دودمان‌های پادشاهی اروپا مسیحی شدند؛ با این‌همه باید زمان زیادی طول می‌کشید تا ایمان به پروردگار یکتا در میان بخش بزرگی از رعیت‌های آنان، از جمله در بین لایه‌های مردمی جا می‌افتاد.

بدین ترتیب، تئودوریک بزرگ^۱ که تا سال ۵۲۶ بر اوستروگوت‌ها^۲ فرمانروایی کرد، یهودیانِ جنوآ و میلان را زیر چتر حمایت خود گرفت و با هر تعرضی به آنان و نیز کنیسه‌های‌شان مخالفت کرد. برعکس، شیلدبرت یکم^۳، پسر کلوویس که حاکم پاریس و اورلئان بود، در قرن ششم تصمیم گرفت - به دلیلی که روشن نیست - چند یهودی سرزمینش را اخراج کند. مستبدان دیگر نیز چنین رفتار کردند. در اسپانیا که تعداد یهودیان نسبتاً بیشتر بود، پادشاهان ویزیگوت‌ها^۴ سخت‌تر از جاهای دیگر رفتار کردند.

در اروپا، برخلاف دوران سده‌ی نخست در گرداگرد مدیترانه تعداد یهودیان زیاد نبود، و از دیرباز دیگر رقیبی تهدیدآمیز برای ترویج مسیحیت به‌شمار نمی‌رفتند. به یقین، جماعت‌های یهودی هنوز در سینه‌ها در شمال ایتالیا، جنوب گُل و شهرهای شبه‌جزیره ایبری

۱ - تئودوریک موسوم به بزرگ Théodoric le Grand پادشاه اوستروگوت ۱۵۵ - ۵۲۶.

۲ - اوستروگوت‌ها Ostrogoths یکی از شاخه‌های قومیتی گوت‌ها از اقوام ژرمنی.

۳ - Childebert Ier، ۴۹۷-۵۵۸.

۴ - ویزیگوت‌ها Wisigoths یا گوت‌های فاضل، مردم ژرمنی از تبار گوت‌ها.

کاملاً مستقر بودند، ولی هر چه در اروپای جنگلی و کشاورزی به سوی شمال می‌رفتید، کمتر یهودی به چشم می‌خورد. در گذشته، گرویدن به یهودیت، به محیط‌های شهری محدود بود: بازرگانان و پیشه‌وران، ولی نه کشاورزان؛ همچنین، حضور یهودیان در اروپای کشاورزی هنوز دیده نمی‌شد.

همان‌گونه که می‌دانیم، اهالی شهرها، چه یهودی و چه غیریهودی، به هیچ‌وجه نمی‌توانستند در کار جنگل‌زدایی و کشت و زرع زمین‌ها شرکت کنند، کاری که عمدتاً راهبان انجام می‌دادند. نهادهای مذهبی مسیحی که ابتدا در جنوب مدیترانه ایجاد شده بودند، نقشی پیشگام در توسعه‌ی روش‌های پیشرفته‌ی کشاورزی و نیز در ترویج آگاهی روشنفکری در میان نخبگان به مسیحیت گرویده، ایفا کردند. حفظ ادبیات باستانی به برکت نسخه‌برداری از آثار و پخش آن، در جامعه‌ای هنوز تقریباً کاملاً بی‌سواد کارِ بزرگ شگفت‌آور کوشیشان کوشا و متعصب است.

شایسته‌ی یادآوری است که به‌رغم اظهار مخالفت نسبت به یهودیت در نوشته‌ها، کار نسخه‌برداران به ادبیات الهیات‌شناسی مسیحی محدود نمی‌شد؛ آثار کلاسیک یونانی یا لاتین «بت‌پرست» نیز با دقت بسیار حفظ شدند. به‌یقین، شگفت‌انگیزترین واقعیت در زمینه‌ی رابطه‌ی مسیحیان و یهودیان این بود که به برکت کلیسا، ادبیات عظیم و غنی یهودی پیش از تلمود نیز حفظ شد. در حقیقت، و برخلاف عقیده‌ی رایج، به استثنای تورات، میشنا و تلمود، یهودیان به متن‌های فلسفی یا تاریخ‌نگارانه

علاقه‌ای نداشتند (به‌جز در دوران عصر طلایی یهودی-عربی در اسپانیا). یهودیان نه آن‌ها را ترجمه کردند و نه حفظ.

طنز تاریخ در این است که بدون کلیسا و پیروانش، راهبان نسخه- بردار، امروز جلدهای گوناگون "کتاب‌های قانونی ثانی"^۱ و کتاب- های سودویگراف^۲ (بین‌العهدینی) (کتاب‌هایی که کلیسا بخشی از عهد عتیق تلقی می‌کند ولی بخشی از کتاب مقدس عبرائی نیستند) شامل کتاب‌های مکاب‌ها و نیز متن‌های فلسفی فیلون اسکندریه‌ای را در اختیار نداشتیم، و همچنین چهار اثر تاریخ‌نگارانه‌ی فلاویوس ژوزف را نیز نمی‌شناختیم. به عبارت دیگر، تقریباً منحصرأ به مدد مسیحیت مخالف است که از تاریخ یهودی، از ابتدای دوران حشمونیان تا شورش بزرگ یکتاپرستانه زیلوت‌ها آگاهی داریم! خواننده باید بداند که بدون کلیسا، خاطره مجتمع مسادا به‌طور کامل به فراموشی سپرده شده بود!

با این وجود، همچنین باید آگاه بود که دوره فئودالیسم اولیه^۳ که کم‌کم در اروپا مستقر می‌شد، در لحظه‌ی مشخصی برای انجام کارکردهای اقتصادی به مقوله «دیگران» نیاز داشت، در حالی که در آن هنگام، با توجه به مناسبات تولیدی جدید، مقوله‌ای بیرونی و فرعی بود.

با توجه به اینکه ایجاد تیول و وظیفه‌های مربوط به آن با اصل وفاداری و سوگند مسیحی همراه بود، طبیعتاً یهودیان در ساختار اجتماعی جدید جایی نداشتند. آنان نمی‌توانستند نه زمین بخرند و

Deutrocanonical Books - ۱

۲ - Pseudépigraphes کتاب‌های با محتوای یهودی و مسیحی که هیچ‌یک از گروه‌های مسیحی و یهودی‌ف آن را جزو کتاب مقدس قانونی نمی‌دانند.

۳ - Protoféodalisme -

نه جزء اشراف یا شوالیه‌های باج‌گزار شوند؛ یهودیان عمدتاً در شهر زندگی می‌کردند، و در نتیجه رعیت نیز نشدند.

با این‌همه، آنان به‌خاطر اوضاع تحقیرآمیزشان در جامعه‌ی کشاورزی جدید، از چند امتیاز نیز بهره‌مند شدند؛ آنان به زمین وابسته نبودند، و می‌توانستند برخلاف اکثریت بزرگ اهالی زحمتکش، آزادانه جابجا شوند. به‌علاوه، از آنجا که دین‌شان دریافت بهره را ممنوع نمی‌کرد، علاوه بر بازرگانی و پیشه‌وری، شروع به دادن وام کردند و در نتیجه اشراف یا بورژواهای اولیه^۱ در تنگنای مالی، به آن‌ها وابسته شدند.

چنین بود که در مخیله‌ی مسیحی اروپائی این فکر زاده شد که شخصیت یهودی دنبال ثروتمند شدن از طریق ریاست. این واقعیت که یک مشت یهودی به خاطر کلیسا و ساختار مناسبات تولیدی به این شغل کشانده شدند، و نه به دلیل زمینه‌ی قبلی در تلمود، در ساختن یکی از پندارهای قالبی ریشه‌دار در تاریخ اروپا تغییر چندانی نداد. پیامی که کلیسای رُم و جهان^۲ پخش کرد و مردمان شنیدند و باور کردند.

با این‌وجود، ضدیت با یهودیت در بت‌پرستی مصری، رومی و یا مسیحی مدیترانه‌ای، هویت یهودیان را با نزول خواری مرتبط نمی‌کرد. پیوند تاریخی میان یهودیان و پول، که در نفرت‌پراکنی بعدی سنگینی می‌کرد، محصول انحصاری اروپای مسیحی است و نه پدران کلیسا (به رغم داستان یهودا اسخریوطی که در مقابل سی

سکه‌ی دناریوس به مسیح خیانت کرده، او را لو داد). در جهان مدیترانه‌ای، ماهیت رابطه باگردآوری سرمایه به هیچ‌وجه با آنچه فئودالیسم را مشخص می‌کرد، شباهت نداشت.

باوجوداین، تا قرن دوازدهم، یهودیان عمده‌ترین وام‌دهندگان با بهره به اعیان و اشراف و درباری‌ها بودند که سپس نُمباردها^۱ و بانکداران آلمانی آنان را از میدان به در کردند. رقابت بین این گروه-ها دشمنی نسبت به یهودیان را شدت بخشید که به‌خاطر موقعیت پائین‌ترشان، وادار می‌شدند تا برای قرض‌های مهم‌تر همیشه، نزول بیشتری بگیرند، یا به طبقه متوسط پائین که در قرض غرقه بود وام با بهره دهند، طبقه‌ای که آن‌ها را به‌دیده کاسب‌کاران رذل نگاه می‌کرد.

درمورد آن دوران، داده‌های کافی درباره‌ی شرایط زندگی یهودیان اروپایی در دست نیست. روشن نیست که جماعت‌های یهودی در دره‌ی رود راین چگونه ایجاد شدند (آیا مهاجرانی بودند که از اروپای جنوبی آمده بودند، یا یک بخش از آنان در محل تغییر دین داده بودند؟). برعکس، می‌دانیم که در پایان هزاره‌ی نخست، نفوذ مسیحیت مرتباً بر توده‌های فزاینده‌ی روستائیان عمیق‌تر شد. روایت معجزه‌ی مسیح مصلوب و مسئولیت یهودیان در مرگ او در بین مردم رایج شده و کشیشان در آئین عشاء ربانی یکشنبه‌ها نیز آن را ترویج کرده بودند. این مطلب، عمدتاً از طریق اسناد بایگانی‌های مربوط به تدارک نخستین جنگ صلیبی در ۱۰۹۶ به

۱ - Lombards نُمباردها از خلق‌های قدیمی ژرمنی بودند که ساکنان اسماندیناوی را تشکیل می‌دادند و سپس با گذر از دریای بالتیک تا جنوب اروپا و ایتالیا کوچ کردند.

دست ما رسیده است. اروپای آن روزگار رُشد اقتصادی چشمگیری داشت: بازرگانی و پیشه‌وری توسعه می‌یافت، در حالی که در هر شهری کلیسا می‌ساختند. این دگرگونی‌ها، دقیقاً موجب ایجاد تحرک اجتماعی، هرچند مختصر شد ولی برای برانگیختن نارضایتی در پایه جامعه و حتی برای نشان دادن راه‌های جدید کافی بود.

از جنگی صلیبی تا اخراج ها

آزاد سازی مکان‌های مقدس، به‌ویژه کلیسای مزار مقدس^۱ در بیت‌المقدس تحت حکمرانی مردمان مسلمان دلیل نخستین جنگ صلیبی بود که پس از نطق آتشین پاپ اوربان دوم^۲ در شهر کیرمون^۳ واقع در ایالت اُورنی^۴ فرانسه آغاز شد. در این جنگ، اشراف و شوالیه‌های بی‌زمین، تبهکاران جوینده‌ی طلا و گنج، و شماری از دهقانان فقیر شرکت داشتند. چون هزینه‌ی جنگ از جایی تأمین نشده بود، صلیبیون «مردمی تبار» در درازای مسیر طولانی‌شان به سوی شرق، مثل ملخ‌ها به محل‌های سر راه حمله می‌کردند و به چپاول می‌پرداختند؛ اما، پدیده‌ی چشمگیر جنگ صلیبی اول، خشونت با یهودیانی بود که سر راه به آنان برخورد می‌کردند. صدها یهودی کشته شدند و در دره‌ی راین در مقابل چشمان آنان به همسران‌شان تجاوز کردند. شماری از یهودیان، هنگامی که با زور

۱ - Church of the Holy Sepulchre کلیسای مقبره مقدس یا مزار مقدس نیز کلیسای رستاخیز. به اعتقاد مسیحیان، محل مصلوب شدن و عروج عیسی مسیح.

۲ - اوربان دوم - ۱۰۳۹، ۱۵۹ مین پاپ

۳ - Clermont شهری واقع در مرکز فرانسه.

۴ - Auvergne ایالت مرکزی و کوهستانی در مرکز فرانسه.

مجبورشان کردند به مسیحیت بگروند، به زندگی خود و کودکان-شان پایان دادند.

بعدها، با استناد به چنین کارهای مایوسانه‌ای، یهودیان را متهم کردند که در مراسم عبادی، کودکان مسیحی را به قتل می‌رسانند. این شایعه‌ها پوگروم‌های^۱ جدیدی را برانگیخت. درست است که کلیسا این قتل‌ها را محکوم می‌کرد، ولی با اکراه. با این وجود، روحانیت پائین دست، در محفل‌های روستایی روایت‌های مسموم پخش می‌کردند و بدین طریق، زمینه را برای روحیه ضدیهودی مردمی آماده می‌کردند.

شاید، این نخستین باری بود که در اروپا توده مردم خود را «به صحنه‌ی تاریخ» کشانده است. این جمعیت مهارنشده با تمرکز روی دشمن فاسد خیالی شروع به سازماندهی خود کرد و این واقعیت که یهودا اسخریوطی به نماد واقعی خیانتکاری منحط تبدیل شد، اتفاقی نبوده است. بنابر مرجع‌های عربی، هنگامی که صلیبی‌ها به اورشلیم رسیدند، کشتار علیه مسلمانان، یهودیان و به‌ویژه قرائیم^۲ (که قانون شفاهی را نمی‌پذیرفتند و تعدادشان از یهودیان خاخامی بیشتر بود) یکی از دهشتناک‌ترین رفتارهای شنیعی بود که زیر پرچم مسیحیت کاتولیک مرتکب شدند. چند یهودی که از کشتار جان سالم به در برده بودند، از شهر مقدس-شان اخراج شدند و در تمام دوره‌ی حاکمیت پادشاهی مسیحی، از

۱ - پوگروم، Pogrom از ریشه‌ی روسی به معنی تهاجم همراه با قتل و چپاول بخشی از جمعیت از سوی بخشی دیگر. به کشتار یهودیان در روسیه تزاری گفته می‌شد. این واژه در اروپا رایج شده و یهودکشی و آزار جمعی یهودیان معنی می‌دهد.

۲ - قرائیم، جنبش یهودی پروتستان بود که فقط بهتنخ اعتقاد داشته و تلمود را بی اعتبار می‌دانستند. هواداران آن امروزه بیست هزار نفرند.

۱۰۹۹ تا ۱۱۸۷ نتوانستند به این شهر بازگردند. نوادگان قربانیان توانستند در سال ۱۱۸۹ پس از تسخیر نهایی شهر به دست صلاح-الدین به این شهر برگردند.

کشتار در آلمان و اورشلیم و همچنین شایعه های بی اساسی که اینان پخش می کردند، کلیسا را واداشت تا به صورتی منطبق با دگمی که اوگوستین قدیس تعیین کرده بود و بنابر آن نمی بایست عامدانه یهودیان را بکشند، واکنش نشان دهد. از همان سال ۱۱۲۰، فرمان پاپ کالیستوس دوم موسوم به *Sicut judaeis* («درباره یهودیان») اکیداً مقرر کرده بود که به یهودیان آزار نرسانند و مسیحیت را با زور بر آنها تحمیل نکرده، دارایی آنان را غصب نکنند و هیچ ممنوعیتی درباره آنها اعمال نکنند. تا قرن پانزدهم، پاپ های دیگر این فرمان را تجدید کردند. به این ترتیب، کلیسا وجدانش را آسوده کرد و در این مرحله، از قتل عام یهودیان اروپا جلوگیری می کرد.

جنگ های صلیبی بعدی برای فتح "سرزمین مقدس"، اتحاد قدرت کاتولیک را تسهیل کرد و می توان یادآوری کرد که کمتر از جنگ نخست مرگبار بود. همچنین، باید افزود که کارزاری درون اروپایی جریان داشت که هدفش نابودی کافران، مرتدان یا [کاتولیک-های] ازدین برگشته بود که خطرناک تر از پیروان احکام موسی، که تعدادشان نسبتاً کم بود، تشخیص داده می شدند. از این رو، جنگ صلیبی آلبی ژنی^۱ در آغاز قرن سیزدهم که به نابودی کامل ده ها هزار

۱ - جنگ صلیبی آلبیژنی یا کاتاری - ۱۲۰۹ تا ۱۲۲۹، جنگ صلیبی کلیسا علیه "مردان" عمدتاً کاتارها در جنوب فرانسه. آلبی شهری در جنوب فرانسه است.

کاتاری منجر شد و در این رهگذر بر یهودیان ایالت لانگدوک نیز که در صلح با آنان زندگی می‌کردند، ضربه زد.

پاپ اینوسنت سوم که فرمان این جنگ صلیبی وحشیانه را صادر کرده بود، همچنین چهارمین شورای جامعه روحانیان کاتولیک را در سال ۱۲۱۵ در لاتران^۱ فراخواند که از جمله در آن تصمیم گرفتند دادن قرض با بهره، شغل‌های دولتی، ازدواج یا روابط جنسی با مسیحیان را برای یهودیان ممنوع کنند. یهودیان مجبور شدند لباس‌های خاصی بپوشند: کلاه و تکه‌ای پارچه بر روی لباس‌شان تا بتوان به‌سادگی آن‌ها را تشخیص داد (این نوع پوشش به مسلمانان نیز تحمیل می‌شد). منزوی کردن یهودیان نتیجه‌ای جز تحکیم گوشه‌گیری نداشت، و همان‌گونه که دیدیم اعمال آن در قرن چهارم با نخستین فرمان‌های کنسانتین یکم آغاز شده بود.

از سده‌ی یازدهم تا آغاز قرن شانزدهم، زمانی که رفرم پروتستانی پیش آمد، کاتولیسیسم (به رغم ظهور رنسانس) هژمونی گسترده‌ای بر وجدان فاضلان و در درجه‌ی کمتری بر پادشاهان، اشراف و توده‌های دهقانی اعمال می‌کرد. اخراج یهودیان، که غالباً پادشاهان مسیحی به آن دست می‌زدند، در دروان رکود مالی یا در پی بروز دوباره‌ی اتهام قتل‌های آئینی از سوی بیشتر پادشاهان مسیحی، امری پذیرفته شده بود. و گرچه تا آن زمان، «یهودی سرگردان» در اسطوره‌ی مسیحی وارد شده بود، از قرن دوازدهم به یک واقعیت تاریخی ملموس و تقریباً رایج تبدیل شد.

۱ - Latran واقع در رم، نزدیک به واتیکان

همان طوری که اشاره شد، در سال ۵۳۳، در پاریس حکم اخراج یهودیان صادر شده بود. داگوبر، پادشاه فرانسه در سال ۶۳۳ آن را تجدید کرد ولی از قرن دوازدهم بود که این روش گسترش بیشتری یافت. در سال ۱۱۸۲، درست پس از تاجگذاری فیلیپ دوم پادشاه فرانسه، و اساساً با هدفِ پر کردنِ خزانه‌ی خالی پادشاهی، دارایی-های یهودیان را ضبط کرده و یک سال بعد آنان را اخراج کردند. شانزده سال پس از بازگرداندنِ اموالشان، به آنان اجازه‌ی بازگشت دادند. در سال ۱۲۷۰، لویی نهم (مدت‌ها مشهور به «سن لویی» [لویی مقدس])، از جمله در کتاب‌های تاریخ مدرسه-های دولتی، با تقلید از فیلیپ دوم، بخشی از نوادگان یهودیانی را که هفتاد و دو سال پیش برگشته بودند، اخراج کرد و اشتغال به وام دادن با بهره را برای آنان ممنوع و کسانی را که نشانه‌ی مشخص کننده بر لباس‌شان نصب نمی‌کردند، به پرداخت جریمه محکوم کرد. در سال ۱۲۴۲ در پاریس، پادشاه «مقدس» در محاکمه مشهوری شرکت کرده بود که در آن، کشیشان فاضل نشان می‌دادند که تلمود به عیسی مسیح و مسیحیت هتاکی کرده است. پس از محاکمه، کتاب‌های تلمود را جمع‌آوری کرده و در میدان "ساحل شنی" (امروزه، میدان شهرداری پاریس) در حضور جمعیتی شادان به آتش کشیدند. البته، این تنها مراسم کتاب سوزان در تاریخ نبود!

در سال ۱۳۰۶، فیلیپ لوبل با ادامه‌ی سنتِ روابط «یهودی-مسیحی» دوباره تصمیم به اخراج همه یهودیان و غصب دارایی-هایشان گرفت. البته، این پادشاه «میان‌رو» کسانی را که حاضر به تغییر دین به مذهب کاتولیک شدند، اجازه داد تا در قلمرو پادشاهی او بمانند. نه سال بعد، لویی دهم در ابعاد کوچکتری به عده‌ای اجازه‌ی بازگشت داد؛ و بدین ترتیب، یهودیان دوباره توانستند تا پادشاهی شارل چهارم در سال ۱۳۲۲ در فرانسه زندگی

کنند، ولی این پادشاه چون از میزان منفعتی که از آنها می‌برد، راضی نبود، دوباره تصمیم به اخراج آنان گرفت. یهودیان دوباره به قلمرو پادشاهی برگشتند و چند سال با آرامش و فراوانی زندگی کردند، ادر صورتی که یک «پوگروم» کوچک در دوران شورش چکش چوبی‌ها بر ضد تعدی مالیاتی در سال ۱۳۸۲ در پاریس را استثناء کنیم. اما در سال ۱۳۹۵، شارل ششم "محبوب" یک بار دیگر آنها را اخراج کرد.

آن‌گاه، بخشی از یهودیان به جنوب فرانسه که هنوز به قلمرو پادشاهی ملحق نشده بود، رفتند، تا اینکه لویی دوازدهم آنها را به عقب راند. برخی توانستند از فرمان سرپیچی کرده و از جمله خود را به «شهرک پاپ‌ها» در شهر آوینیون برسانند. کلیسا موضعی کلاسیک اتخاذ می‌کند: اتهام‌های تکراری علیه یهودیان را محکوم نکرد، ولی نسبت به آنان شفقت مسیحی ابراز داشت.

از انگلستان تا اسپانیا

پادشاه ادوارد یکم که در جنگ صلیبی هشتم شرکت کرده بود، در سال ۱۲۹۰ تصمیم گرفت که یهودیان انگلستان برای همیشه این کشور را ترک کنند. شمار دقیق آنان معلوم نشد (تخمین زده شد که تعدادشان بین ۲۰۰۰ و ۱۰ هزار نفر است که بخشی از آنان پس از اخراج از فرانسه، به این کشور آمده بودند). تبعیدیان توانستند لوازم و مبل‌شان را با خود ببرند ولی دارایی‌های مستغلاتی-شان «ملی» شده و به مالکیت پادشاهی درآمد. آن‌هایی که تلاش کردند از تبعید بگریزند، اعدام شدند. بی‌شک، اتباع پادشاه انگلستان از اخراج یهودیان دچار شگفتی نشدند. دوسال پیش از آن، به فرمان پادشاه، ۳۰۰ یهودی به دار آویخته شده بودند و قبل از آن نیز، قرض دادن با بهره برای یهودیان ممنوع شده بود.

آن‌ها همچنین، به جعل پول متهم شدند، و برخی، از ۷ سالگی مجبور به حمل نشانه‌ی شناسایی زردرنگی به شکل لوح‌های موسی بودند.

فرمان اخراج تا کنون لغو نشده است؛ باوجوداین، شماری از یهودیان در دوران انقلاب پاک‌دینان در سال ۱۶۵۵ به قلمرو پادشاهی برگشتند. کنایه تاریخ در این بود که ویلیام شکسپیر، نویسنده‌ی "تاجر ونیزی" مشهور در سال ۱۵۹۶، در دوران زندگی-اش حتی با یک یهودی واقعی ملاقات نکرده بود: نبوغ تخیلی او، آغشته به دانایی و تعلیمات مسیحی، مایه‌ی الهام او شد.

در دوره‌های مختلف، یهودیان از باویر، لیتوانی، سیسیل و ساردینیا اخراج شده و قدرت‌های حاکم دارایی‌شان را تاراج کردند، اما بیش از همه، اخراج از شبه‌جزیره‌ی ایبری در حافظه‌ی یهودیان ماندگار شده است. از زمان حاکمیت مسلمانان در سال ۷۱۱، بر جمعیت یهودیان در آن کشور، بیشتر از هر نقطه‌ی دیگر اروپا افزوده شد. با آگاهی از اینکه هیچ یهودی از یهودیه به اسپانیای دور دست مهاجرت نکرده، می‌توان فرض کرد که ایمان یهودی که در آنجا ترویج یافته بود، به آفریقای شمالی شباهت داشت. فنیقی-کارتاژی‌ها که به زبانی تقریباً یکسان با عبری تکلم می‌کردند، و در کرانه دریا اسکان گزیده بودند، سفرهای کتاب مقدس را حتی پیش از اینکه به زبان یونانی ترجمه شود، دریافت کردند، و به یهودیت گرویدند. بازرگانان یهودی ایتالیائی که با سپاه روم آمده بودند، بر تعداد جماعت‌های کوچک تاحدی افزودند، تا اینکه مسیحیت این رشد را متوقف کرد.

افزایش قوی جمعیت یهودی را باید منحصراً در ارتباط با فتوحات عربی-پربر (امازیغ) دید. طارق ابن‌زیاد، استراتژ بزرگ که رهبری فتح را در دوره‌ی آغازین آن به عهده داشت (که نام جبل‌الطارق را از او گرفته‌اند) یک پربر بود (او و دیهیا الکاهنه به قبیله‌ی زناته

تعلق داشتند). احتمال دارد که در میان فاتحان مسلمان، سربازان بربر یهودی شده‌ی آفریقای شمالی نیز وجود داشته است. یهودیان محلی از آنان استقبال گرم به عمل آوردند. ریشه‌ی این پیوند ویژه بین مسلمانان و یهودیان و تکثیر حیرت‌آور گروه اخیر، به احتمال قریب به یقین با این گشایش تاریخی نسبتی دارد.

از پایان سده‌ی هشتم تا سده‌ی دوازدهم، جماعت‌های یهودی اسپانیا، چه در زمینه جمعیتی و چه فرهنگی زیر حاکمیت عرب‌ها، دوره‌ای از شکوفایی را بسیار بیشتر از نقاط دیگر جهان مسیحی یا اسلامی از سر گذراندند. یهودیان می‌توانستند زمین بخرند، به مقام‌های بالای مسئولیت برسند و در مقابل تقدیس عربی فصیح، تجدید حیات عبری را تبلیغ کنند که امکان داد با کنار گذاشتن تفسیرهای معمولی تلمود، آثار شاعرانه، علمی و فلسفی خلق کنند. ابراهیم بن دائود حلوی، مشهور به رواد تولدوی و ابو عمران میمونی، دوتن از معتبرترین فیلسوفان یهودی پس از فیلون اسکندریه، ایبری‌تبار بودند.

این دوره‌ی طلایی یهودی با فتح اندلس به دست الموحدون و المرابطون که از جنوب غربی آفریقا آمده بودند تا مرتدانی را که پیرو دین محمد نبودند سرکوب کنند، در معرض نابودی قرار گرفت. رواد تولدوی و خانواده میمونی مجبور به فرار شدند تا از دست متعصبان مسلمان در امان باشند: این آغاز پس‌روی قدرت اقتصادی و روشنفکری جماعت یهودی اسپانیا بود که سرآغاز نابودی آنان در آینده شد.

رکونکیستا^۱ (سقوط اندلس) به جای بهبود اوضاع نابسامان یهودیان مؤمن، شاهد وخامت بیشتر وضع و حال آنان شد: گسترش فتوحات نه فقط وضعیت اجتماعی آنان را متزلزل کرد، بلکه امنیت جانی شان را نیز به خطر انداخت. از قرن سیزدهم، اتهام های قتل های آیینی دوباره مطرح شد و دسیسه چینی دوباره در سال ۱۳۹۱ علیه آنان به اوج خود رسید. در میانه ی سده ی چهاردهم، اپیدمی طاعون سیاه اروپا را فراگرفت. یهودیان را متهم کردند که چاه ها را مسموم کرده اند و از خون کودکان مسیحی برای آیین های شیطانی خود استفاده کرده اند. در اسپانیا، اوضاع به طور خاصی وخیم تر شده خطرناک گردید. در سویل کنیسه ها را ویران کردند و در روز روشن در کوچه های اندلس، کاستیا و والنسیا، یهودیان را به قتل رساندند.

در بسیاری از مراکز شهری، یهودیان را مجبور می کردند که از دین- شان روی گردانند؛ چند هزار از آنان برای نجات جان شان پذیرفتند. گاهی مقامات و کلیسا تلاش کردند تا شورش ها را آرام کرده و از قتل های توده ای جلوگیری کنند، از جمله در زمان فرمانروایی پدری چهارم، پادشاه آراگون، اما، در عین حال، مراقب بودند که نارضایتی بزرگی در میان جمعیت خشمگینی که برای حذف ریشه- های بدبختی شان، به دنبال سپریلا می گشتند ایجاد نشود.

در سال ۱۴۹۲، عاقبت، فرناندوی دوم پادشاه آراگون و همسرش ایزابل یکم ملکه ی کاستیا، دو «پادشاه کاتولیک»، از بنیان گذاران تفتیش عقاید (انکیزیسیون) تصمیم گرفتند یهودیان و مسلمانان را که تغییر دین به کاتولیسیسم را نمی پذیرفتند، اخراج کنند. بین

بیست تا چهل هزار یهودی (آمار جدی برای تأیید این رقم‌ها در دست نیست)، که از روی گرداندن از دین خود خودداری کردند، محبور به ترک کشور شدند. برخی به پرتغال کوچ کردند، و گروهی به ایتالیا و یونان رفتند و برخی دیگر امپراتوری عثمانی را برگزیدند. اقلیتی از یهودیان به شرق و شمال‌غربی اروپا و یا حتی به کرانه‌های آفریقای شمالی (که از جنبه‌ی اقتصادی جاذبه‌ی بسیار کمتری داشت) مهاجرت کردند.

پنج سال بعد، بیشتر یهودیان را که بخشی از آنان قبلاً از اسپانیا اخراج شده بودند، از پرتغال نیز بیرون راندند. آنان دوباره مجبور شدند خود را برای روزگاری سخت آماده کنند. و چنین شد که حضور شکوهمند یهودیان در اسپانیا برای همیشه به پایان رسید.

عادت داریم بگوئیم که مفهوم «خلوص خون» به طور قاطعی یهودستیزی مدرن را از یهودستیزی مسیحی متمایز می‌کند. ظاهراً، نژادی کردن بر پایه‌ی «تن» در ایدئولوژی‌های نفرت و تحقیر نژادی پیش از پیدایش دانش تکامل در پایان قرن هیجدهم هنوز وجود نداشت. با این وجود، ایدئولوژی ذات‌گرا که در گوشه‌های پنهان ایمان مأموران خشن انکیزیسیون، کشیشان جاهل و پرمدا و حتی در میان بورژواهای شهری مسیحی در شرایط رقابت اقتصادی با نودینان ظهور کرد، به‌مثابه عنصری حیرت‌آور در مناسبات «یهودی-مسیحی» پیش و بعد از اخراج از اسپانیا، ظاهر شد.

کسانی که پیرو حکم روحانیان، می‌توانستند پس از تغییر دین، مسیحی کامل باشند، به‌موجب منشاءشان (یهودی یا مسلمان) مظنون به‌نظر می‌آمدند. چنین بود که برای مثال، در سال ۱۴۹۲ در تولدو تصمیم گرفتند که نودینان مسیحی نمی‌توانند به مشاغل دولتی منصوب شوند. *limpieza de sangre* (پاکی خون، به اسپانیایی) یک اصل راهنمای تبعیض‌آمیز در مورد نومسیحیان شد. از آن پس، شجره‌نامه «بیولوژیکی» معیاری برای تفویض حقوق و

یا پاداش شده بود، از جمله در لایه های نخبگان شهری، و ظاهراً در تصمیم اخراج یهودیان از شبه جزیره ایبری دخالت داشت.

پاک خونی فقط درباره نودینان به اجرا در نمی آمد؛ خلوص خون همچنین بخشی لاینفک از فرایند استعماری در ینگه دنیای قاره آمریکا نیز بود. Casta (نژاد، نسب به پرتغالی) بین زاده شدگان در اروپا و سرخپوستان دارای خون متفاوت، تمایز روشنی را موجب می شد.

۵ - بیگانه ها در مکتب انسان گرایی، از اراسم تا ولتر

عیسی مسیح گریست، ولتر لبخند زد: از آن اشک الهی
و از این لبخند انسانی است که درد و رنج تمدن کنونی
حاصل شده است.

ویکتور هوگو، گفتار در صدمین سال درگذشت ولتر، ۱۸۷۸ .

انقلاب در ارتباطات در نیمه دوم قرن پانزدهم پایه تغییرات تعیین-کننده‌ی مناسبات تولیدی ایدئولوژیکی در اروپا را تشکیل می‌دهد. رفرم مذهبی و گسست‌هایی که دوران تفوق کاتولیسیسم در سراسر قاره پیش آورد و پس از آن عصر روشنگری، بدون اختراع چاپ غیرقابل فهم است. در طول یک قرن و نیم صدها هزار نوشته، نه به زبان لاتینی بلکه به زبان‌های محلی، به چاپ رسید. در اروپا انحصار آموزش دانش یک‌بار برای همیشه شکسته شد و امکان پیدایش حساسیت‌های مذهبی و فلسفی نوین فراهم گشت و به پیدایش بعدی ناسیونالیسم کمک کرد.

در چهارچوب این بررسی کوتاه امکان مطالعه‌ی همه‌ی اشکال گوناگون بیان اندیشمندان پروتستان و فیلسوفان انسان‌گرا و عصر روشنگری در باره یهودیان امکان‌پذیر نیست. در این نوشته به اختصار به سه چهره، شاید از برجسته‌ترین آن‌ها، که در بنای یک مفهوم جدید از دنیا و جهان اندیشه در آستانه عصر تجدد نقش داشته اند، خواهیم پرداخت.

این چهره‌ها نماینده مجموعه حساسیت های نوین نیستند واز استناد به گفته‌های آنان نباید نتیجه گرفت که مناسبات با یهودیان بهتر یا بدتر شده است. با این وجود، شگفت آور است و نه همیشه قابل فهم، که بدانیم در دوره طولانی گسست از سنت ها و به-هنگام مبارزه با پیش‌داوری‌های آبا و اجدادی، دشمنی با یهودیان این چنین سخت و غریب ادامه داشته است.

اراسم زاده‌ی رتردام، که گفته شده فرزند بیولوژیکی یکی از اشراف بود، به پدرِ برحقِ انسان‌گرایی اروپائی تبدیل شد. او متفکری بود که انسان را به جای خدا در مرکز کیهان نشان داد و به همین مناسبت یهودی را از آن حذف کرد. اراسم با طنزی خاص توانست چنین بگوید: «اگر مسیحی بودن به معنی تنفرداشتن از یهودیان است، پس ما همه مسیحیان برجسته‌ای هستیم.» مؤلف کتاب مشهور *درستابیش جنون*، که شاید اولین پر فروش ترین کتاب تاریخ (باستثنای تورات و انجیل) باشد، ترس شدیدی از یهودیان داشت و نه فقط در نامه‌های متعدد به دوستانش بلکه گاهی در نوشته‌های عمومی خود از ابراز آن تردید نکرد (همانگونه که زن‌ستیزی‌اش را).

به یقین اراسم نوشته‌ای ویژه به پیروان دین موسی، که هرگز موضوع اصلی اندیشه‌های او را تشکیل نمی داد، اختصاص نداده است. با این حال و از ابتدا، انزجار نسبت به یهودیان همیشه جائی در اندیشه‌های او داشته است. هرگاه که در مورد ترجمه یا تفسیرهای انجیل مورد انتقاد و حمله قرار می گرفت، از خود می پرسید که آیا خون یهودی در رگ‌های منتقدانش جریان نداشته است؟ پس از ژروم قدیس، او زبان عبری را زبان بَرَبَرها تلقی می کرد که تسلط بر آن مشکل بود و می ترسید مبادا توجه تازه به این زبان، تهدیدی برای مسیحیت باشد. یهودی‌هراسی اراسم او را به آن جا کشاند که نه تنها یهودیان را همچون توطئه‌گرانی ببیند که به ترویج

بت‌پرستی نوینی در سراسر اروپا مشغولند، بلکه علاوه بر آن، آنان را پرستندگان جاودانه گاو طلائی می‌دانست که هدف غائی آنان انباشت پول است.

اراسم تقریباً یهودیان را جمعیتی می‌دانست که هدف آن نابودی کلیساست و در ۱۵۱۷ به صراحت به یکی از دوستانش نوشت: «هیچ چیز برای آموزه‌های مسیح خطرناک‌تر از این طاعون بدیمن، یعنی یهودیت نیست. در یادداشت‌های او همچنین بر می‌خوریم به کلمه «نژاد» که برای یهودیان بکار می‌برد. برای همین است که حتی پس از اخراج یهودیان از اسپانیا، این کشور در چشمان او همچنان به مثابه کشوری نوعاً یهودی به حساب می‌آید زیرا تعداد زیادی از یهودیان از دین برگشته همچنان در آنجا به سکونت خود ادامه می‌دهند.

مارتین لوتر، ابداع‌کننده پروتستانتیسم

هنگامی که در سال ۱۵۱۷ مارتین لوتر ۹۵ تیر خود را علیه روحانیت کاتولیک به چاپ رساند، اراسم بلافاصله با او ابراز همدردی کرد و با او به نامه‌نگاری پرداخت. گرچه اراسم نمی‌خواست به‌طور رسمی به‌نفع رفرم موضع‌گیری کند، ولی از بی‌زاری عمیق لوتر نسبت به ریاکاری، فساد و حماقت کلیسا تمجید کرد. همانگونه که می‌دانیم لوتر پرچمدار قیام علیه هژمونی کلیسای کاتولیک بود، و به همین خاطر همچون بشارت‌دهنده‌ی فردگرائی نوین و کثرت‌گرائی مذهبی در اروپا ظاهر شد. ما نمی‌دانیم او تاچه حد از نظرات اراسم درباره مذهب یهود، و به‌طور کلی یهودیان، اطلاع داشت، ولی در ابتدای مسیرش، تردیدهائی را که از سوی انسان‌گرای بزرگ در باره یهودیان مطرح شده بود، به کناری نهاد.

در ۱۵۲۳ لوثر همدردی اولیه خود را نسبت به پیروان مذهب موسی، که تحقیر و منع شده بودند اظهار داشت. در نوشته تأثیرگذاری با عنوان «عجبا عیسی مسیح یهودی بدنیا آمد» نوشت، و در آن از خود حساسیت فوق‌العاده‌ای نشان داد. در آن‌جا با سرنوشت غیرقابل تحمل یهودیان همبستگی نشان داد و مسئولیت عدم گرویدن فرزندان اسرائیل را به گردن کلیسا انداخت. اگر در دوران باستان مبلغان مذهبی، که همان واعظان یهودی بودند، با بی‌ایمانان همان‌گونه برخورد می‌کردند که کاتولیک‌ها با یهودیان، هیچ‌کس در دنیا به مذهب آنان نمی‌گروید. باید به یهودیان نزدیک شد و رحمت خدا را به آنان بشارت داد، زیرا فقط در این صورت است که آنان پیام مهربانی و عشق مسیح را دریافت نموده، آن را خواهند پذیرفت.

تاکید لوثر بر این واقعیت که عیسی مسیح یهودی زاده شده برای موضوع مورد بحث ما بی‌اهمیت نیست: مسیح و حواریونش یهودی زاده شدند و آزادانه مسیحی شدن را انتخاب کردند. در این مرحله به نظر لوثر یک تئوری جایگزینی «خلق‌ها» مطرح نیست؛ در نظر او به‌ویژه گسترش یافتن دین مطرح است. لوثر درباره‌ی یهودیان آن عصر نیز خود را خوشبین نشان می‌دهد: اگر با آن‌ها به‌درستی رفتار شود، دیری نخواهد پائید که به مسیحیت خواهند گروید. او آشکارا ذات‌گرایی اشتباه و گمراه‌کننده‌ای را که ریشه در دوکسای کاتولیکی نسبت به یهودیان وجود دارد، افشا نموده، کاتولیک‌ها را دعوت می‌کند که در مبارزه برعلیه فساد روحانیت به او بپیوندند.

بیست سال بعد لوثر کتاب خود با عنوان *یهودیان و دروغ‌های آنان* را به‌چاپ رساند، که یکی از بی‌رحمانه‌ترین نوشته‌های آغاز عصر جدید علیه یهودیان است. فهم دلایل چنین تغییرنظری مشکل است. شاید دلیل آن این باشد که لوثر بارها متهم شده بود

که یک یهودی پنهانی است؛ بدین ترتیب از سال ۱۵۳۶ در نامه‌ها و گفتارهای عمومی می‌بینیم به‌طور دائم از ختنه‌شدگان فاصله می‌گیرد. شاید به این جهت نیز بوده باشد که از اینکه یهودیان موضع‌گیری‌های او را به‌نفع خود قدر نمی‌شناسند و به‌طور وسیع به مسیحیت جدید پالایش شده نمی‌پیوندند، به‌شدت مأیوس شده بود. در هر حال آشکارا آنان را متهم می‌کرد که کوشیده‌اند از گسستی که وی در میان مسیحیت ایجاد کرده به‌نفع هدف‌های خود بهره‌برداری کنند، و نیز این‌که تأثیر زیان‌بخشی بر برخی از جریان‌های رفرم گذاشته‌اند. قبلاً لوتر به آنان مشکوک بود که از طریق ارسال مواد غذایی کاشر^۱ می‌خواستند او را مسموم کنند.

احتمال دارد که لوتر همه امید خود را در مقابل امتناع سرسختانه یهودیان در پذیرش پیام انجیل‌ها از دست داده بود. در لحظه معینی دیگر، یهودیان را اشخاصی فریب خورده یا کورذهن در نظر نمی‌گرفت و برعکس آن‌ها را همچون فرزندان واقعی شیطان در نظر آورد که قادر نیستند خود را اصلاح کنند. سرانجام اختیار ذهن خود را به‌دست یک ذات گرائی ضدیهودی سپرد و یک سری پیشنهاد عملی ارائه کرد که هدف آن‌ها محدود کردن حضور آنان بود که خطرناک و سمی ارزیابی می‌کرد؛ از جمله مثلاً آتش‌زدن کنیسه‌ها با همه کتاب‌های تلمود و مزامیری که در آن‌جا قرار داشت. همچنین بایست خاخام‌ها را از آموزش در مدارس تلمودی باز داشت، اموال یهودیان را مصادره و خانه‌های آنان را نابود کرد، آن‌ها را از راه رفتن در خیابان‌های اصلی ممنوع کرد، به آن‌ها اجازه

۱ - کاشر، Cachère به تلفظ انگلیسی، کوشر Kasher به غذائی گفته می‌شود که بنابر قانون کثروت، در یهودیت، پاک به شمار می‌آید. (معادل حلال در اسلام).

تجارت نداد و بدیهی است که باید آن‌ها را از ریاخواری بازداشت. او نوشته‌ی افتراآمیز خود را چنین خاتمه داد که باید « این کرم‌های زهرآگین و سمی » را به تبعیدگاه فرستاد، یا برای همیشه اخراج‌شان کرد.

در آستانه مرگ، لوتر بازهم در باره ذات یهودیان نوشت. جمله تکان‌دهنده و اسفانگیز مسیح در عهد جدید که یهودیان را فرزندان شیطان می‌خواند، سرانجام در الهیات شناسی جدید دوران رفرم جای مهمی را به خود اختصاص داد. به نظر لوتر یهودیان فقط مؤمنان یک دین متفاوت و نافرمان نیستند، بلکه به گروهی خاص و جدائی طلب تعلق دارند که مطمئناً نباید آن‌ها را نابود کرد ولی بایستی آنان را از جماعت‌های مسیحی بیرون کشیده، دور نگهداشت.

به جهت نقش مهم لوتر در تولد پروتستانتیسم، صفحات زیادی در باب یهودی ستیزی او و نیز سهمش در شکل‌گیری تصویر عمومی یهودی نزد پیروان‌اش به طور کلی و نزد پیروان آلمانی او به‌ویژه، نوشته شده است. نوشته الهیات‌شناس آلمانی درباره یهودیان که در قرن هفدهم بارها به چاپ رسید، در کتاب‌های گوناگون تعلیم اصول مسیحیت آمده است. این کتاب، سپس در سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ تجدید چاپ شد و با به قدرت رسیدن هیتلر پس از سال ۱۹۳۳ از نو به چاپ رسید.

به هنگام برگزاری رژه بزرگ در کنگره حزب ناسیونال- سوسیالیست در نورمبرگ، کتاب لوتر را با افتخار بر سر دست تکان میدادند. با این حال پرسش درباره این که آیا لوتر بر نازیسم «نفوذ» داشته، یک ساده انگاری گمراه کننده است.

موضوع دانستن این که آیا اندیشه‌های ولتر به‌هنگام انقلاب فرانسه بر آزادی‌خواهان «نفوذ» داشته، نیز بی‌پایه است. عموماً خود تأثیرپذیرفتگان در هنگام نیاز، تأثیرگزاران‌شان را انتخاب می‌کنند، و شیوه‌های «تأثیرگزاری» غالباً پیچیده‌تر از آنند که در کتابهای تاریخ بیان می‌گردند. با این حال کتاب‌ها در ایجاد یک فضای روشنفکری سهم دارند: وقتی جامعه معینی دگرگون می‌شود، دنبال کتاب‌هایی می‌گردد که به آن متوسل شود. ولتر حتی در زمان حیات خود نیز به نماد عقل‌گرایی و روشنگری تبدیل شده بود؛ دانشوران آن دوره، مانند انقلابیون بعدی، آثار او را با شور و شوق می‌خواندند.

معروف خاص و عام است که ولتر آموزش دیده‌ی یسوعی‌ها^۱ بود و بویژه از دستگاه کلیسا متنفر بوده است. درباره اینکه از بین لوتر یا ولتر کدام‌یک بیشتر با کاتولیسیسم دشمنی می‌ورزید، موضع‌گیری مشکل است. به همین ترتیب، تصمیم‌گیری قاطعانه در این مورد دشوار است: یعنی اینکه کدام‌یک از این دو از آنچه ولتر «منفورترین خلق روی زمین» می‌دانست، بیشتر نفرت داشت.

ولتر در مقابل پیچیدگی مسئله‌ساز^۲ یهود، روحیه جسور روشن‌نگرش را از دست می‌داد. بیزاری او نسبت به انجیل در نگاه اول منطقی بنظر می‌رسد. او بارها در نوشته‌هایش بیزاری خود را از متن کتاب عهد عتیق که از نابود کردن ناباوران تجلیل می‌کند، بیان کرده‌است. فتح سرزمین کنعان که با قتل‌عام مردمان بومی آنجا

۱ - یسوعی‌ها یا ژرویت‌ها، Jésuites از فرقه‌های وابسته به کلیسای کاتولیک است. آن‌ها را سربازان مسیح یا پیادمنظام پاپ نیز می‌نامیدند.

۲ - problematic - problématique

همراه بوده، آن هم به امر خدا، عملی وحشیانه است؛ و این واقعیت که هم یهودیان و هم مسیحیان، این کار را تقدیس کردند، نشان می‌دهد که هر دوی این دین‌ها چقدر بر پایه اخلاقی شومی استوارند. اما ولتر در همین حد باقی نمی‌ماند و به این راضی نیست که عبرانیان باستانی را آشکارا ناسزا گوید؛ در نوشته‌ای در باره اخلاق و روح ملت‌ها که در سال ۱۷۵۶ به چاپ رسید، نتوانست از متهم کردن معاصران یهودی‌اش خودداری کند:

«آنان نه مهمان‌نوازی می‌شناسند، نه سخاوت و بخشایش را، - والاترین خوشبختی آنان این است که از بیگانگان ریاخواری کنند؛ این روحیه نزول‌خواری، که منشاء همه پستی‌هاست، چنان در قلب آنان ریشه دوانده که به موضوع دائمی استعاره‌های تبدیل شده که در وراجی‌های خاص ایشان است، به کار می‌برند. افتخار آنان این است که دهکده‌های کوچکی را که می‌توانند تصرف کنند به خون و آتش کشند. آنان گوی پیران و کودکان را می‌درند؛ آنان فقط دختران به سن ازدواج رسیده را مصون می‌دارند؛ آنان وقتی برده هستند اربابان خود را بقتل می‌رسانند؛ وقتی فاتح می‌گردند، هرگز نمی‌دانند ببجشند؛ آنان دشمن نوع بشرند. هیچ ادبی، هیچ علمی، هیچ هنر متکاملی در هیچ عصری نزد این ملت بیرحم یافت نمی‌شود.»

تعداد اندکی از دشمنان کاتولیک ولتر، از واژه‌های استفاده کرده‌اند که او برای نکوهش یهودیان بکاربرده است. تعداد اندکی از اندیشمندان دوران روشنگری در یهودی‌هراسی (و اسلام‌هراسی) با او برابری می‌کنند. اگر این‌جا و آن‌جا از بارون دو هولباخ، یا حتی از دیدرو بیان تندی دربارهی یهودیان می‌خوانیم، هیچ کدام با شدت تحقیر و بیزارگی ولتر نسبت به فرزندان این «خلق نفرین‌شده» برابر نیست. این موضوع برای او بدیهی بود و چون زیاد هم می‌خواند، بطور دائم برای یهودیان عیب‌های تازه‌ای پیدا می‌کرد.

در اثر درخشان ولتر، فرهنگ فلسفی، که در سال ۱۷۶۹ به چاپ رسید، در مورد مفهوم واژه‌ی «یهودی» آشکارا روشن است که ولتر آنان را مردمی غریب و منحصر به فرد، بیسواد و برّبر می‌داند. و بدین ترتیب بنابر بهترین سنت کاتولیکی نتیجه می‌گیرد که به خاطر این ویژگی‌ها نباید فرزندان این خلق نفرت‌انگیز را سوزاند.

آیا ولتر یک نژادپرست مدرن بوده است؟ هنوز چند سال باید می‌گذشت تا «پیشرفت علمی» شیفته این ایده می‌گشت که نژادهای انسانی را شبیه انواع دیگر موجودات زنده طبقه‌بندی کند. با این- حال آشکار شده که ولتر در زمینه‌های فراوانی نسبت به هم‌عصران خود پیشاهنگ بوده است. چنین است که در اثر او با عنوان معاهده دگردیسی در سال ۱۷۳۴ اعلامیه‌هایی مانند این را می‌خوانیم: «[...] انسان‌هایی را می‌بینم که از این سیاهان به نظرم برتر می‌رسند، همان‌گونه که این سیاهان برتر از میمون‌ها هستند، همین‌طور که میمون‌ها برتر از صدف‌ها و سایر حیوانات این نوع می‌باشند».

یهودیان در سلسله مراتب انسانی ولتر به‌ویژه رده پائینی را اشغال می‌کردند. برخی از پژوهشگران این فرضیه را مطرح کرده‌اند که بدهکاری عظیم ولتر به رباخواران یهودی (فیلسوف ما یک ولخرج و خوشگذران بزرگی بوده) او را به نفرت داشتن از یهودیان سوق داده است. برخی دیگر این خصومت را بر بستر عمومی فلسفه‌ی اساساً ضد مذهبی او تفسیر می‌کنند. اگر به تشخیص‌های ظریف ولتر در موضوع‌های متنوع دیگر به‌ویژه حساسیت شدید او نسبت به بی‌عدالتی، تزویر و صدمه‌زدن به ضعیفان رجوع کنیم، پذیرش چنین استدلال‌هایی مشکل است. فلسفه او در باره روامداری که به تدوین مفاهیم ترقی‌خواهانه آن زمان بسیار کمک رسانده است، در مورد یهودیان کاربرد ندارد و ما یک توضیح منطقی برای یهودی‌هراسی او، که به ارث به او رسیده است، پیدا نمی‌کنیم.

هانری لایرو استاد تاریخ در دانشگاه سوربن در سال ۱۹۴۲ تصمیم گرفت در باره «تاریخ یهودیت» یک دوره تاریخ عمومی تدریس کند. برای آموزش در این کلاس کتابی نوشت با عنوان: *ولتر ضد یهودی*، مجموعه‌ای از اندیشه‌های فیلسوفان عصر روشنگری درباره قوم نفرین‌شده. هدف استاد نشان‌دادن این امر بود که مطابق «حال و هوای زمانه»، ضدیت با یهودیت چگونه جزء ذاتی سنت فرهنگی فرانسه بوده است. پس از پایان اشغال نازی‌ها، دادگاه استاد تاریخ را محکوم کرد و امروز نمی‌توان کتاب او را در کتاب‌خانه‌ها یافت.

یهودی‌هراسی اراسم، لوتر و ولتر می‌تواند به ما بیاموزد که *دوکسای* ضد یهودی، فقط منحصر به توده‌ها نبوده است. این *دوکسای* هژمونیک مشمول روشنفکران برجسته‌ای نیز می‌شد که در سنت و ارزش‌های ایدئولوژیک یکسانی غسل تعمید یافته، که آن را همچون امر قطعی ناملموسی دریافت کرده‌اند و نیازی به ذره‌ای حقیقت تاریخی نیز ندارد. این سه اندیشمند، که از جسورترین آنان در آستانه مدرنیته هستند، می‌دانستند برای اینکه جرات کنند دنیای کهن را به چالش کشند، ابتدا می‌بایست ثابت می‌کردند که یهودیان را دوست ندارند.

«حقیقت طبیعی» در اروپای اراسم، لوتر و ولتر این بوده است که یهودیان نه فقط بیگانه بلکه مقصر چیزی نیز بوده‌اند: این قاعده-ای بود که بسیار ساده مورد پذیرش قرار می‌گرفت و تا انقلاب فرانسه حتی بعد از آن نیز تسلط داشت.

۶ - انقلاب، رهایی و ملیت

نارواداری مذهبی فقط دینی را که به آن اقرار می‌گردد،
حقیقی می‌شناسد [...]، زیرا حقیقت یکی است.
در حالی که، رواداری مدنی هر فرد را
آزاد می‌گذارد که به دین خود اعتراف کند،
بدون اینکه آن را اثبات کند یا مورد آزار قرار گیرد.

کشیش گرگوار^۱

رساله درباره‌ی بازسازی جسمانی، اخلاقی و سیاسی یهودیان،
۱۷۸۷

در سال‌های دهه ۱۷۹۰، امانوئل کانت^۲ نظریه مشهورش "مردم-
شناسی از دیدگاه عملی" را بیان کرد که در سال ۱۷۹۷ به صورت
مجلدی منتشر شد. فیلسوف در تفسیری، مفید تشخیص داد که
توضیح دهد: « کسانی با منشاء فلسطینی که در میان ما زندگی
می‌کردند و دست‌کم بیشتر آنان، از زمان تبعیدشان به رباخواری
شهره بودند، آوازه‌ی فریبکاری که کاملاً سزاوار آنان بود.

^۱ - L'abbé Grégoire

^۲ - Emmanuel Kant

کانت که به‌عنوان یک فیلسوف بزرگ دوران مدرن شهرت دارد، حتی هنگام انقلاب کبیر فرانسه، یهودیان را به‌مثابه بیگانگی قلمداد می‌کنند که مورد اعتماد چندانی نیستند و از قاره‌ای دیگر به اروپا آمده‌اند. پس از هزارویانصد سال، رمز اساسی اسطوره‌ی مسیحی درباره خلق-نژاد سرگردان هنوز زنده بود و شگفت‌زده می‌کرد، اما دوکسائی^۱ که از اوگوستین قدیس^۲ تا کانت پذیرفته شده بود در اثر ضربه‌های اشخاص کمتر "دانا" از این دو شخصیت برجسته، در حال شکاف برداشتن بود.

تقریباً در زمانی که کانت نظریه‌های ژرفش را بیان می‌کرد، نماینده‌ی جوانی در مجلس مؤسسان پاریس برخاسته و اعلام کرد:

«درباره یهودیان، مطالب بسیار اغراق‌آمیز و اغلب برخلاف تاریخ می‌گویند. چگونه می‌توان با توجه به این که قربانی آزار خلق‌های مختلف بودند، با آن افراد مخالفت کرد؟ [...] هنوز هم به آن‌ها شرارت و تعصب نسبت می‌دهند، و در مورد روحیه‌ی فرقه‌گرایانه و سودجویانه‌ی آنان اغراق می‌گردد. اما مقصر این اوضاع به جز بی‌عدالتی خود ما کیست؟ پس از محروم کردن آن‌ها از همه خوشبختی‌ها، و حتی حق بهره‌مندی از احترام عمومی، فقط برای آنان ابزار سوداگری سودآور را باقی گذاشتیم.

این نماینده که ماکسیمیلیئن روبسپیر^۳ نام داشت، نقش فعالی در بحث‌ها درباره آینده یهودیان در فرانسه نوین ایفا کرد.

۱ - Doxa

۲ - Augustin اوگوستین قدیس

۳ - Maximilien Robespierre

روبسپیر از پیروان ژان-ژاک روسو^۱ بود: یکی از اندیشمندان نادر سده‌ی هژدهم که یهودهراسی ابراز نکرد. چندین نماینده، که البته کشیش گرگوار ژاکوبن^۲ یکی از آنان بود، از روبسپیر پشتیبانی کردند، در حالی که دیگران، لیبرال و میانه‌رو (به سبک همیشگی لیبرال‌ها - به استثنای میرابو^۳) ژاکوبن‌ها را به دلیل مطالبه‌ی برابری کامل مدنی و سیاسی، افراطی تلقی می‌کردند. آنان با این توجیه که یهودیان «از دوردست آمده‌اند»، مردمی بیگانه بوده و همیشه "ملتی در ملت" را تشکیل داده‌اند، نظر مساعدی نسبت به شناسایی کامل حق مدنی آنان نداشتند. در سپتامبر ۱۷۹۱، سرانجام دموکرات‌های «افراطی» برنده شدند: قانونی به تصویب رسید که برابری کامل حقوق یهودیان ساکن سرزمین‌های فرانسه را به رسمیت می‌شناسد.

در جریان قرن نوزدهم، همه‌ی کشورهای اروپای غربی (و خارج از اروپا، کانادا و ایالات متحده) الگوی فرانسه را دنبال کردند: ابتدا هلند سپس بلژیک و یونان؛ این روند در بریتانیا گند و تدریجی بود، ولی به صورتی منسجم صورت گرفت. در پروس، برابری در سال ۱۸۶۶ و در اتریش-مجارستان در سال ۱۸۶۷ کسب شد؛ در ایتالیا باید تا استقلال کشور در ۱۸۷۰ صبر می‌کردند، در حالی که در سوئیس قانون مربوطه در ۱۸۷۴ به تصویب رسید. پیشرفت قانون برابری در مرزهای اروپای شرقی متوقف شد. در امپراتوری روسیه

^۱ - Jean-Jacques Rousseau

^۲ - Jacobins ژاکوبین‌ها، در انقلاب فرانسه، پیروان ژاکوبینیسم بودند که مفهومی مربوط به اصول سیاسی انقلاب فرانسه نظیر آزادی و برادری است.

^۳ - Mirabeau

که اکثریت مطلق یهودیان زندگی می‌کردند، می‌بایست با تحمل درد و رنج تا انقلاب ۱۹۱۷ صبر کنند.

تعیین دقیق شمار یهودیان در آغاز قرن نوزدهم دشوار است. پیرو تخمین‌های محتاطانه، ۴۰ هزار یهودی در فرانسه زندگی می‌کردند (از جمعیت ۲۸ میلیون نفری)، در مقایسه، در آلمان که هنوز متحد نشده بود، ۱۶۰ هزار نفر و به‌ویژه در امپراتوری روسیه که شامل لهستان و لیتوانی نیز بود، یک‌ونیم میلیون یهودی زندگی می‌کردند.

لذا، در اعطای برابری کامل به یهودیان، فرانسه‌ی انقلاب، پیشگام بود. برخی از یهودیان خوشنود نبودند؛ در واقع، آن‌ها هراس داشتند که این قانون جماعت مذهبی‌شان را از هم پاشیده، اقتدار قضائی و معنوی آنان را بر روی مؤمنان تضعیف کند. از این‌رو، بیم آن‌ها بی‌دلیل نبود. با این‌همه، اکثریت یهودیان با شادی از برابری، خروج از گتو، امکان استقرار در شهرها که تا آن زمان از آن محروم بودند، استقبال کردند، و صدا البته، از امکان جذب شدن در جامعه، اقتصاد و فرهنگ نیز.

اجرای اصل برابری در شهروندی، از بیخ و بُن حضور یهودیان را در اروپا دگرگون ساخت. یهودیان از جماعتی منزوی و محروم از دانشگاه، دستگاه حکومتی و به‌طور کلی، میدان سیاسی به مرکزهای فعالیت اقتصادی و فرهنگی راه یافتند. آنان لباس‌های سنتی و رسم و آئین‌های صدها ساله را رها کرده و بخش لاینفکی از مدرنیزاسیون شدند که اغلب از بانیان پویای آن نیز به‌شمار می‌آمدند. حذف ممنوعیت‌های متعدد که پیش از آن، آن‌ها را خفه می‌کرد، نزد این مطرودان قدیمی، شوری ایجاد کرد که به بهترین نتیجه‌ی ممکن در زمینه‌های گوناگون دست یافتند.

بسیاری تصور می‌کردند که تضعیفِ وضعیتِ کلیسا و کسبِ برابری، به‌طور طبیعی موجب افول نفرت از یهودیان و تحقیر آنان در زمینه‌های نهادینه‌شده و مردمی خواهد شد.

از دمشق تا بولونیا

با وجود این، در اروپای غربی، هرچند یهودستیزی دگرگون شده بود و حتی شاید پس رفته، ولی از بین نرفته بود. درحقیقت ما نمی‌دانیم که توده‌های مردم چه احساسی داشتند و چگونه می‌اندیشیدند، در واقع، مردم عادی هیچ نشانه‌ای از خود به جای نمی‌گذاشتند، به جز انفجارهای اعتراضی یا داده‌های آماری. هنوز آموزش اجباری وجود نداشت؛ فقط اقلیتی از مردم روزنامه یا کتاب می‌خواندند. با این وجود، با علم به اینکه اکثریت جمعیت را معتقدان به دین تشکیل می‌دادند، امکان دارد از طریق دورویداد که یهودیان در مرکزش قرار داشتند و اروپا را تکان داد، به نوع رابطه با آنان پی برد.

یکی، ماجرای دمشق در سال ۱۸۴۰ بود که به قتل یک کشیش فرانسوی و خدمتکارش ارتباط داشت. بلافاصله سیزده یهودی ساکن شهر را دستگیر کردند. مسیحیان کلیسای ارتدکس آنان را متهم کردند که به دلیل مذهبی کشیش را کشته اند: گفتند که قاتلان برای پختن نانِ فطیرِ عید پاک به خون مسیحی نیاز داشتند. کنسول فرانسه در دمشق، که در آن زمان زیر سلطه‌ی مصر بود، این فرضیه را تأیید کرده، از مدعیان پشتیبانی کامل کرد. زندانیان یهودی را سخت شکنجه کردند، به طوری که دو نفرشان در اثر بدرفتاری کشته شدند. با توجه به اینکه در میان متهمان، اتریشی نیز وجود داشت، حکومتِ اتریش-مجارستان برای رفع اتهام فشار آورد و موفق به کسب آزادی زندانیان شد.

آدولف تیرر^۱ رئیس شورای وزیران این کار را عملی ضدفرانسوی ارزیابی کرده و از کنسول حمایت کامل کرد و اعتمادش را نسبت به وی تجدید نمود. در پاریس، همه مطبوعات محافظه کار و کاتولیک موافق حکومت، برای پشتیبانی از اتهام یهودستیزانه‌ی جنایت آیینی بسیج شدند، در حالی که در خارج، از جمله در بریتانیا و اتریش، روزنامه‌ها دستگیری‌ها و اتهام‌های مضحک را نکوهش کردند.

داستان دوم با نام «ماجرای مورتارا» مشهور است. ادگاردو مورتارا^۲، فرزند یک خانواده یهودی متولد سال ۱۸۵۱ در بولونیا بود که در آن هنگام بخشی از ایالت‌های زیر کنترل پاپ به حساب می‌آمد. کودک به سختی بیمار می‌شود و خدمتکار مسیحی خانواده او را همراه خود می‌برد تا برای نجات کودک، او را غسل تعمید دهند. هنگامی که پلیس واتیکان مطلع شد، کودک را به زور از خانواده‌اش گرفتند تا به عنوان مسیحی پرورش یابد. این ماجرای کودک‌دزدی در اروپا انتشار یافته و موجی از اعتراض از جانب شخصیت‌های لیبرال و سیاستمداران برانگیخت، اما پاپ بی‌نهم با استرداد کودک به خانواده‌اش مخالفت کرد، و کودک تا پایان زندگی‌اش به عنوان راهب و مبلغ مذهبی زندگی کرد.

برای بسیاری از یهودیان، این دو ماجرا یادآور گذشته‌ای نه چندان دور بود و موجب ایجاد نخستین سازمان‌های یهودی شد، بی‌آنکه این امر کوچکترین تأثیری در میهن‌دوستی و وفاداری فزاینده‌ی یهودیان نسبت به میهن جدیدشان، که ساختمان آن در قرن

^۱ - Adolphe Thiers

^۲ - Edgardo Mortara

نوزدهم شتاب می‌گرفت، داشته باشد. یهودیان کاملاً در وجدان ملی دوران خود جذب می‌شدند: هم‌چون میلیون‌ها شهروند دیگر، آن‌ها فرانسوی کامل، انگلیسی کامل و آلمانی کامل شدند... ولی نه کاملاً لهستانی، روس یا اوکراینی.

یهودهراسی و ملت‌سازی

افول نسبی کلیسا هم‌زمان با صعود ناسیونالیسم مدرن رخ داد. به-یقین، دولت-ملت جای کلیسای را نگرفت که زمانی با او ائتلاف داشت، و زمانی نیز با او جنگید، اما کم‌کم در سیاست جدید هویتی، موضعی سلطه‌جویانه^۱ گرفت.

هر تشکیلات ملی‌ای (ناسیونال) به صورتی متفاوت از دیگری تشکیل شده است؛ به اندازه ملیت‌های ایجادشده در قرن نوزدهم و بیستم همان‌قدر، گونه و اصول بنیانگذار برای رسیدن به حاکمیت ایجاد شده است. ناسیونالیسم انگلیسی (و به‌طور کلی آنگلوساکسون) با ناسیونالیسم فرانسوی تفاوت دارد، که آن‌هم شباهتی به ناسیونالیسم آلمانی ندارد. گرچه همه ناسیونالیسم‌ها دارای تمایل شدید به وحدت فرهنگی و زبان‌شناختی‌اند، حتی سطح اتحادشان، مثل اصول آن‌ها، برحسب مکان تغییر کرده است.

بدین ترتیب، برای مثال اتحاد ملی بریتانیایی امکان داده که نسبت به اهالی ویلز^۱ و اسکاتلند^۲، نوعی کثرت‌گرایی وجود داشته باشد، امری که در ساختار ناسیونالیسم فرانسه دیده نمی‌شود. دولت-ملت فرانسوی فضای خودمختاری برای برتانی^۳ یا پروانس^۴ قائل نشده است: جاده صاف‌گن فرهنگی و زبان‌شناختی مابقی ویژگی-های محلی را له کرده است. باین وجود، در هر دو سوی دریای مانش، اصول ناسیونالیته یک برداشت سیاسی فراگیر را حفظ کرده است. امکان ادغام و همگون سازی، گرچه نه همیشه، عمدتاً باز ماند.

برعکس، در آلمان، تعلق به ملت، که شکل‌گیری آن از قرن نوزدهم آغاز شد، متفاوت بود. این پدیده حول یک کلیسا یا پادشاهی تمرکز یافته مثل انگلستان و فرانسه، صورت نگرفت، همچنین بنیاد قوم‌محور تخیلی و انحصاری به‌شدت سنگینی کرد. در دیگر کشورهای اروپای شرقی، رفت‌وآمد بین اصول مدنی و قوم-محورگرایی نیز تعادل را بیشتر به سمت توصیف‌های مذهبی قومی بسته سوق داد تا گرایش به شهروندی سیاسی باز.

خصوصیت‌ها و اصول بینانگذار فرهنگ ملی به‌شدت رابطه با یهودیان را مشروط کرد. مسلم است که این خصوصیت‌ها و اصول، هم‌چون رابطه بایهودیان در طول سده‌های نوزدهم و بیستم دچار دگرگونی‌های متعددی شد، به‌صورتی که هرگونه

wales - ۱

Scotland - ۲

Bretagne - ۳

Provence - ۴

تعمیمی امکان دارد ما را از بغرنجی موضوع دور کند. باین همه، ضروری است که برخی مشخصات را شناسایی کرد تا در دام «آنتی-سمیتیسم ابدی» نیافتیم، که گویا همواره در همه جا، یکسان بوده و ذاتی طرز تفکر انسانی می باشد.

دشمنی در قبال یهودیان در انگلستان و سپس سراسر بریتانیا حضور داشت: در این مورد، آن را در آثار شکسپیر می بینیم و می توان جلوه های ادبی دیگر را نیز مثال زد: از جفری چاوسر^۱، ادموند بورک^۲، تا چارلز دیکنز^۳ و تی اس الیوت^۴. باین وجود، ایده های به روشنی نژادپرستانه و مطبوعاتی کاملاً ضدیهودی در جزایر بریتانیا کمتر از دیگر نقاط قاره اروپا رشد کرد. هرچند داروین^۵ شهروند بریتانیا بود، اعمال داروینیسم نسبت به یهودیان در مقایسه با استناد ایدئولوژیکی به آن، جهت توجیه تبعیض نسبت به اهالی بومی در مستعمره ها، جزئی بود.

هوسٹن استیوارت چمبرلین^۶ مثال خوبی است؛ کتاب نژادپرستانه-ی او با عنوان *تکوین سده ی نوزدهم*، ابتدا در آلمان منتشر شد و خوانندگان علاقمندی پیدا کرد. ستایش او از «نژاد آریائی» و تحقیر

Geoffrey Chaucer - ۱

Edmund Burke - ۲

Charles Dickens - ۳

T.S. Eliot - ۴

Charles Darwin - ۵

Houston Stewart Chamberlain - ۶

عمیق او نسبت به «نژاد یهود» با استقبال منفی مردم کشورش روبرو شد.

در آلمان، نوع دیگری از ضدیهودیت در قرن نوزدهم رواج یافت. این واقعیت که پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها با لهجه‌های آلمانی حرف می‌زدند و تقسیم سیاسی کشور تا سال ۱۸۷۰ از وحدت معنوی برپایه‌ی گذشته باشکوه یک‌شکل جلوگیری کرد، موجب برانگیختن آرمان‌های ملی شد که بسیار بیشتر مبتنی بر منشاء «ارگانیک» تخیلی بود تا برپایه‌ی زمان حال سیاسی و فرهنگی. این ناسیونالیسم قوم محور هنوز واقعاً به قومی-بیولوژیکی تبدیل نشده بود، اما اصطلاح‌های «*völkiste*» (یک جریان که بر وضعیت استثنائی اسطوره‌ای خلق آلمان تأکید می‌کند) بیش از پیش در ادبیات آلمان باب شده بود. پس از شکست پروس در برابر ناپلئون نیز نزد فیلسوف نامدار، یوهان گوتلیب فیشته^۱ تعریف‌های ذات‌گرای *volk* [به معنای خلق] ژرمنی دیده می‌شد و از سوی دیگر، خود وی به یهودیان که به نظر او «دولتی در دولت» تشکیل داده بودند، توصیه می‌کرد به فلسطین مهاجرت کنند.

در سال ۱۸۱۹، شورش‌های هپ-هپ^۲ (پوگروم علیه یهودیان آلمان) نشان دادند که بخشی از مردم در درون کنفدراسیون آلمان برابری برای یهودیان را کاملاً رد می‌کردند و رفتار ضدیهودی خشونت‌باری داشتند. این امر مانع از این نمی‌شد که یهودیان آلمانی‌زبان تمایل فزاینده‌ای برای جذب‌شدن در این محیط

^۱ - Johann Gottlieb Fichte

^۲ - Hep-Hep Unrunhen

اجتماعی-فرهنگی داشته باشند. هاینریش هاینه^۱ شاعر، که از بسیاری لحاظ، به دلیل مهارت کامل در زبان و فرهنگ ملی، آلمانی-ترین آلمانی‌ها بود، تلاش بیهوده‌ای کرد تا سید هویت آلمانی «اصیل» را با گرویدن به مسیحیت بشکند. پس از شکست در این کار، در سال ۱۸۳۱ تصمیم گرفت به فرانسه مهاجرت کرده و در آن کشور زندگی کند.

فرانسه نخستین کشوری بود که به یهودیان برابری حقوق اعطا کرد، در نتیجه، اوضاع آن به‌طور کامل متفاوت بود. امر رهایی موفقیت کاملی به‌نظر می‌آمد و حتی سریع‌تر از بریتانیا بود. یهودیان به خوبی در زندگی عمومی حل‌شده بودند و فرایند بزرگ بنیان-گذاری ملت فرانسه در مجموع، آنان را در خود جای داده بود. چنین بود که یک یهودی، آدولف کرمیو^۲ در سال ۱۸۴۸، به وزارت دادگستری جمهوری سوم فرانسه رسید. به همین علت، توضیح لئون پولیاکوف، مورخ آنتی‌سمیتیسم که بر حسب آن، در فرانسه بیشتر از هر جای دیگری، علیه یهودیان مطلب نوشته شده است، شاید عجیب به نظر آید.

آیا این مربوط به «پس‌مانده»های سنگینی است که هنوز در سنت کلیسای کاتولیک حضور دارد؟ آیا موفقیت چند یهودی و ارتقای سریع آنان در جامعه و اقتصاد فرانسوی موجب حسادت شده بود؟ شاید گرایش پیوند دادن فرانسوی‌ها با «منشا» گلی

^۱ - Heinrich Heine

^۲ - Adolphe Crémieux

آنان^۱ نیز یهودیان را از زمان ملی که به سرعت در حال ساخت و ساز بود، جدا کرد؟ امکان داشت که اهالی بروتانی، پروانس و نرماندی در گذشته‌ی تخیلی گل‌ها جذب شده، و به‌طور کامل بخشی جدایی‌ناپذیر از سرنوشت تاریخی درازمدت مشترک تلقی شوند. درمقابل، آیا می‌شد کسانی را که از «فلسطین آمده بودند»، نوادگان گل‌ها به حساب آورد؟

خصوصیت فراگیر و باز مفهوم فرانسوی ملیت از اسطوره‌ی گل‌ها قوی‌تر بود و دانش‌آموزان یهودی تبار می‌توانستند به راحتی در مدرسه «نیاکان ما، گل‌ها» را بیاموزند، بی‌آنکه معلمان‌شان آن را ناحق ارزیابی کنند. (به سختی می‌توان تصور کرد که بعدها در آلمان، دانش‌آموزان یهودی تبار بتوانند اعلام کنند: «نیاکان ما تئون‌ها^۲»).

باین وجود، ناسیونالیسم ژاکوبینی که خودسرانه از آنان فرانسوی ساخته بود، در عین حال، یک دستی فرهنگی از آنان مطالبه می‌کرد که همیشه با آهنگی دلخواه به دست نمی‌آمد. همان‌گونه که شماری از کاتولیک‌های در حال جمهوری خواه شدن، از برخی فرایض دینی دست نکشیده بودند، منطقی بود که یهودیان بسیاری که در فرهنگ ملی در حال تشکیل جذب شده بودند، نیز همچنان به اجرای سنت‌های چندصدساله ادامه دهند.

این واقعیت، که هویت یهودی در لباسی با سلیقه‌ی روز پنهان می‌شد، آن را بیشتر مورد سوءظن قرار می‌داد. یهودی لائیک که پدران

۱ - Gaulois مربوط به سرزمین گل‌ها. ناحیه‌ای قدیمی شامل فرانسه، بلژیک و بخش از هلند و لوکزامبورگ و سوئیس.

۲ - Teutons اهالی قبیله قدیمی شمال اروپا با زبان و تبار ژرمنی.

و مادران مؤمن‌شان عیدهای مذهبی را رعایت می‌کردند، آن‌روزها را از این پس، به‌خاطر احترام به تحقیرشدگان گرامی می‌داشتند، امری که به‌ویژه همسایگان‌شان را برنمی‌انگیخت که آنان را به عنوان فرانسوی تمام و کمال تلقی کنند. دستور «در خانه، یهودی باش، و هنگام خروج از خانه، مرد»، که در میان یهودیانی رایج شد که انگلیسی، فرانسوی یا آلمانی شده بودند، از دوگانگی روند ادغام آن‌ها در بطن مدرنیته حکایت دارد. این دوگانگی تاحدودی یهودهراسی را تغذیه کرد که با ناسیونالیزاسیون [ملی شدن] توده‌ها در فرانسه و اروپا همراه بود.

تداوم یبزاری نسبت به یهودیان را این واقعیت توضیح می‌دهد که قاره اروپا روزبه‌روز هرچه بیشتر ملی می‌شد، سرمایه‌داری نیز بیش از پیش آن را تسخیر می‌کرد. با توجه به اینکه چند خانواده‌ی یهودی، اقلیتی بسیار ناچیز بین یهودیان اروپا، در مسابقه‌ی تمرکز سرمایه‌ی بزرگ بانکی در انگلستان، فرانسه یا آلمان برجسته می‌شدند، طولی نکشید که آن‌را به سنت دشمنی مسیحی با رباخواری در دوران پیشامدرن چسباندند.

ژول میشله^۱، مورخ، وارث معنوی حقیقی جمهوری‌خواهی انقلابی و کسی که بیش از همه، در ابداع مقوله‌ی ملت سخاوتمند و هزارساله‌ی فرانسه - از سِلت‌ها^۲ تا انقلاب کبیر فرانسه - سهیم بود، گرچه بیشتر از اینکه یهودی‌هراس باشد انگلیسی‌هراس بود، در کتاب کم‌حجمش «خلق» که در سال ۱۸۴۶ منتشر شد با گستاخی آشکاری نوشت: «یهودیان، هر چه که بگویند، یک میهن

^۱ - Jules Michelet

^۲ - Celtes

دارند، بورس لندن؛ در همه جا، اینان فعال هستند، اما ریشه‌شان در کشور طلاست».

سرمایه‌داری جدید بیش از اندازه انتزاعی بود. برای تخیل روشنفکری، وجود حاملانی ملموس لازم بود که سرمایه‌دار نه واقعاً بخشی از ملت باشد و نه ... از طبقه‌های مردمی.

۷ - یهودیان بین سرمایه داری و سوسیالیسم

[...] پیش از قضیه‌ی درفوس^۱، تمام سوسیالیست‌ها، ویا اکثریت قریب به اتفاق سوسیالیست‌ها، اساساً نژاد پرست بودند.

میشل فوکو^۲،

«باید از جامعه دفاع کرد»،

کولژ دو فرانس، ۱۹۷۵.

دو اندیشمند بزرگ، اولین بیانات انتقادی را نسبت به سرمایه‌داری در حال رونق در اروپا، بیان کرده‌اند: رابرت اوون^۳ انگلیسی و شارل فوریه^۴ فرانسوی. هر دو انتقادهای تازه و تند و تیزی از سرمایه‌داری کردند که برخلاف پیش‌بینی آن‌ها، هنوز تا امروز بعد اخلاقی آن طنین‌انداز است. با این وجود در حالی که اوون با پیش‌داوری‌ها درباره‌ی یهودیان جنگید و تا آن جا رفت که دادخواست شجاعانه‌ای را به پارلمان عرضه کرد که در آن درخواست می‌شد «به همه

^۱ - Alfred Dreyfus سروان آلفرد درفوس یهودی که به‌نادرست به جاسوسی برای آلمان متهم شده، خلع درجه و محاکمه شد. با اعتراض گسترده روشنفکران و به‌ویژه امیل زولا از او اعاده حیثیت شد. در نوشته‌های فارسی، به غلط، نام او را دریفوس نوشته و تلفظ می‌کنند.

^۲ - Michel Foucault فیلسوف مشهور فرانسوی

^۳ - Robert Owen

^۴ - Charles Fourier

تبعیض‌هایی که به‌خاطر مذهب بر دوش یهودیان سنگینی می‌کند» پایان داده شود، معلوم شد که گرایش فوریه از همان ابتدا کاملاً متفاوت بود.

اندیشمند انجمن‌های طرفدار مالکیت اشتراکی، که آن‌ها را فالانستر^۱ می‌نامید، نه تنها یهودیان را همچون پیروان آئینی ویژه به‌حساب می‌آورد، بلکه به صراحت نیز آنان را چون یک خلق و یک ملت تلقی می‌کرد. به‌قول فوریه این خلق متمدن نیست ولی پدرسالار است، و سرشار از شوق که از لحاظ اخلاقی حتی در دوران باستان نیز در سطح نازلی بود. این خلق حقیر که در عرصه‌های هنری و علمی هیچ توفیقی نداشته، همیشه با اعمال جنایت‌کارانه‌اش برجسته بوده است.

فوریه در کتاب خود زیر عنوان «دنیای جدید صنعتی و هموند» که در سال ۱۸۲۹ به‌چاپ رسید و اعلام جرمی شدید است علیه تجارت مدرن و کلاهبرداری که این تجارت بر آن متکی است، صفحه‌هایی را به یهودیان غیراخلاقی و متقلب اختصاص می‌دهد: «عیب بزرگ دیگر این ملت آن است که منحصرأً به قاچاق، ربا و سوداگری‌های تبهکارانه می‌پردازد [...]»

فوریه به سختی از کسب و حسابداری گذران می‌کرد و در سراسر زندگی از این فعالیت‌های ناپایدار متنفر بود. مناسبات او با مغازه‌داران، بانکداران و بنگاه‌های کارگشایی او را به این نتیجه رساند که گردش و تمرکز سرمایه بین معدودی از اشخاص، بلای بشریت در آغاز قرن نوزدهم است. تقلب، همیشه ذاتی فعالیت رباخواران

^۱ - Phalanstère گروهی از مردم که به صورت جماعت زندگی کرده و فعالیت و هدفی مشترک دارند.

است، و اتفاقی نیست که یهودیان از بدترین آنانند. بدیهی است که یهودیان تنها قوم حریص و استثمارگر نیستند: چینی‌ها شبیه آنانند، و نیز باید دانست چگونه خود را در مقابل مسلمانان محافظت کرد.

تقریباً تمام نوشته‌های فوریه حاوی ملاحظات نیشدار و گزنده علیه یهودیان است و به‌طور دائم بر فعالیت‌های غیرعادی «ختنه-شدگان» متمرکز شده است. با این حال از این خلق غیر مولد و غیر اجتماعی («غیر اجتماعی»، زیرا یهودیان مایل نیستند از مواد غذائی دیگران تغذیه کنند) مأیوس نمی‌گردد. بایستی یهودیان را تجدید تربیت کرد: باید آنان را وادار کرد که به کارهای تولیدی در کشاورزی و صنعت پردازند. با این حال بایستی در پخش آنان بین جمعیت، جانب احتیاط را نگهداشت: مناسب است که یک خانواده یهودی را در میان یکصد خانواده دهقان یا تولیدکننده معمولی فرانسوی جا داد.

فوریه با گذشت سال‌ها امید خود را از اعاده حیثیت اخلاقی یهودیان از دست داد، و از آن به‌بعد خواستار بستن قطعی درهای ورودی فرانسه به روی آنان شد. ولی در آخرین کتابش در سال ۱۸۳۶ فرمول رادیکال نوینی را برای حل مسئله یهود ارائه کرد. فوریه شاید اولین سوسیالیست یهودی‌ستیز قرن نوزدهم است که به اولین صهیونیست در تاریخ نیز تبدیل شد، هرچند که این واژه هنوز وجود نداشت و ایده بازگشت یهودیان به سرزمین مقدس قبلاً در قرن هژدهم مطرح شده بود ولی نه به این روشنی و به صورتی رسمی تدوین شده.

فوریه فکری کرد که حمله به یهودیان روزبه‌روز زیاده‌تر خواهد شد، بنابراین باید از اروپا بُنه‌کن شوند و به سرزمین اجدادی‌شان در فلسطین رهسپار گردند. یک نوزائی غرورآمیز ملی هزار بار ترجیح دارد بر کسب و کار مشکوک در بورس، چیزی که این کاسب‌کار را

به یک خلق با شکوه تولیدکننده تبدیل خواهد کرد. نکته‌ای که همین اندازه اهمیت دارد این است که مستعمره کردن یک سرزمین جدید نمی‌تواند بدون کاربست ایده فالانستر تحقق یابد. مجتمع‌های تولیدی توسعه خواهند یافت و از صحرا یک زمین قابل کشت خواهند ساخت؛ برای تحقق این طرح اجتماعی و ملی بایستی یک میلیونر یهودی را پیدا کرد که حاضر باشد در چنین کسب و کار پیشگامی سرمایه‌گذاری کند.

بنظر فوریه بهترین کاندیدا برای این کار روچیلد بود: ارزیابی اولین سوسیالیست این بود که اولین بانکدار یهودی به این ماموریت خواهد پیوست زیرا با این کار پادشاه کولون‌های یهودی خواهد شد. این پادشاهی جدید با مسلمانان به تفاهم خواهد رسید و دنیا ارزش مولده فالانسترها را به رسمیت خواهد شناخت، در حالی که یهودیان راه را برای رهائی دنیا، در مقابل استبداد نفرت انگیز پول خواهند گشود.

«صهیونیسم» فوریه نه تنها مخالف یهودهراسی فوریه نیست بلکه آن را کامل می‌کند. در آخرین اثرش، فوریه انزجاری نسبت به یهودیان ابراز نمی‌دارد؛ به نظر می‌رسد انتظارداشت که روچیلد یا چند انساندوست دیگر یهودی فریفته پروژه او شوند. ایجاد پادشاهی یهودی، با وجود کمون‌های تولیدی، می‌توانست به دو هدف نائل گردد: یکی این که فرانسه از دست یهودیان خلاص شود و دیگر این که واحدهای دسته جمعی تولیدی می‌توانست نشانه‌ای از موفقیت این مدل تاریخی باشد.

آرمان شهر فوریستی به طرز شگفت‌آوری، کمی کمتر از صد سال بعد اندکی آغاز به کار کرد. به یقین روچیلد پادشاه یهودیان نخواهد شد ولی جنبش صهیونیستی گروه‌بندی‌های دسته جمعی تولیدی ایجاد خواهد کرد (کیبوتس) که فالانسترهائی را به یاد ما خواهد آورد که از کله داغ فوریه تراوش کرده بود.

این اندیشه فوریه هرچند می‌توانست عجیب، و حتی حاشیه‌ای تلقی گردد، با این حال در عصر خود تبلیغاتچی‌ها، حتی نظامیان و صنعتگران را نیز تکان داد. ایده‌ی مشارکت به‌جای رقابت، انتقاد از جریان سرمایه و مدرنیزاسیون تولید کشاورزی در محافل وسیعی پذیرفته شد و به‌ویژه به پروراندن اندیشه سوسیالیستی در حال پدیدار شدن در بخشی از افکار عمومی یاری رساند.

گرچه دشمنی فوریه نسبت به یهودیان تحسین بسیاری را برانگیخت، اما برخی نیز از ستایش او خودداری کردند. همه فوریریست‌ها ضدیهود نبودند، همان‌طوری که همه ضدیهودان تمایل ضد سرمایه‌داری نداشتند. مجموعه اردوگاه محافظه‌کاران، اعم از شاخه کاتولیک و یا شاخه‌ی بیشتر لائیک آن برابری حقوقی را که به یهودیان اعطا شده بود، بر نمی‌تافتند.

ویکتور گنسیدران، یعنی سردسته مکتب فوریریست‌ها، که مورد حمایت تعدادی از هم‌زمان بود از یهودی‌هراسی فاصله گرفت و به‌صراحت هرگونه بیگانه‌هراسی را رد کرد. برعکس یکی دیگر از فوریریست‌ها بنام آلفونس توسنل که در سال ۱۸۴۵ کتاب پرفروشی نوشت با عنوان «یهودیان، شاهان این عصر. تاریخ فئودالیتة مالی». در گفتمان یهودی‌هراسی، پیروان مذهب موسی دیگر فقط رباخواران و بانکداران ساده به‌حساب نمی‌آیند، بلکه آنان به اربابان تازه اروپا تبدیل شده‌اند. به‌گفته این سوسیالیست عوام‌گرا (پوپولیست)، اربابان جدید لایه‌های مختلف مردمی را به-وحشت می‌انداختند. در میان دوستان فوریریست توسنل، برخی آشکارا بر طبیعت خارجی و نژادی یهودیان اصرار می‌ورزیدند و آرزو می‌کردند که از کشور اخراج گردند.

پرودون، پدر آنارشیزم

در دوران ما به سختی می‌توان کلود-هانری دو رووورا^۱ گنت سن سیمون^۲ و پیروانش یعنی «سن-سیمونیسیت» ها را منتقد سرمایه-داری تلقی کرد، این شاید یکی از دلائلی باشد که در این جریان فکری، گرایش‌های ضدیهودی تقریباً حضور ندارد؛ به استثنای پییر لورو^۳ که به‌طور پیوسته و منظم یهودی‌هراس بود و به تدریج از آموزه سن-سیمون دور شد. نزد آگوست بلانکی^۴ چند ملاحظه ضدیهودی یافت می‌گردد که تفاوتی با گفته‌های زهرآگین او درباره مسیحیت ندارد. بعدها «بلانکیست»‌های دیگری، به‌ویژه گوستاو تریدون^۵ در یک یهودی‌ستیزی نژادی و ذات‌گرا غرق شدند.

با این وجود، این مورد پییر ژوزف پرودون است که شگفت‌انگیزترین یهودی‌ستیزی در تاریخ چپ فرانسه را تشکیل می‌دهد. پدر آنارشیزم در خاطرات روزانه خود در سال ۱۸۴۷ نوشت:

یهودیان. نوشتن مقاله‌ای علیه این نژاد که همه چیز را زهرآگین می‌سازد و خود را در همه جا جا می‌کند، بدون این که هرگز در هیچ خلقی ذوب گردد. طرح درخواست اخراج آنان از فرانسه، به استثنای کسانی که با زنان فرانسوی ازدواج کرده اند؛ الغاء کنیسه-ها، خودداری کامل از استخدام آنان، و سرانجام الغاء این دین. بی دلیل نیست که مسیحیان آنان را خداگش می‌نامند. یهودی دشمن نوع بشر است. باید این نژاد را به آسیا فرستاد یا از بین برد. هاین،

۱ - Claude-Henri de Rouvroy

۲ - Comte de Saint-Simon

۳ - Pierre Leroux

۴ - August Blanqui

۵ - Gustave Tridon

ویل و دیگران جاسوس‌های مخفی هستند؛ روچیلد، گرمیو، مارکس و فولد اشخاصی هستند شریر، عصبی، حسود، تندخو و غیره و غیره که از ما نفرت دارند [...]».

فقط این بار نیست که پرودون به یهودیان حمله می‌کند، گرچه او موقعیت‌های فراوان دیگری برای این کار را از دست داد ولی این یکی از خشن‌ترین انتقادهای او بود. با این حال او هرگز این توهین‌ها را علنی نکرد، زیرا خود را در ملاء عام بیشتر به اعتدال و خویش‌ن-داری مجبور می‌کرد.

فریادخشم او اتفاقی نبود. چندماه پیش از این که پرودون چنین سخنان توهین آمیزی را در یادداشت‌های روزانه‌اش منتشر سازد، کارل مارکس مقاله‌اش با عنوان *فقر فلسفه* را به زبان فرانسه به-چاپ رساند که در آن همه استدلال‌های پرودون درباره نقد اقتصاد بازار را از اعتبار انداخته بود. پرودون تا آن هنگام مارکس، انقلابی آلمانی را به چشم دوست می‌نگریست، به‌همین خاطر این انتقاد گزنده او را مبهوت کرد، او در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «مارکس، کرم کدوی سوسیالیسم است». و این فکر به-نظر کاملاً قابل قبول به نظر می‌رسد که جمله‌های وقیحانه‌ای که علیه کل یهودیان در بالا نقل شد، در ارتباط با توهینی است که پرودون از جانب یک «یهودی آلمانی» احساس کرده بود. برای پرودون این اهمیت نداشت که مارکس فرزند خانواده‌ای گرویده به مسیحیت بود، و حتی خود مارکس، بدون این که چیزی از یهودیت بداند بیزاریش را از یهودیان ابراز کرده بود. (پدیده مشابه دیگری با میخائیل باکونین^۱، چهره نمادین آنارشیسم روسی اتفاق

افتاد. او نیز که از تکبر مارکس «یهودی» عصبانی شده بود، یکی از غیر عقلانی‌ترین نفرت‌ها را متوجه همه «ختنه شدگان» نمود.

برگردیم به پرودون، دیدیم که موضع او در عرصه عمومی، نسبت به مسئله یهود ملایم‌تر بود. او سال‌ها زبان عبری آموخت با این نیت که مقاله‌ی تاریخی مفصلی درباره «یهودیت» بنگارد، با این-حال به انجام این کار توفیق نیافت. او همیشه بر این باور بود که یهودیان یک خلق-نژاد هستند که می‌کوشند از فلسطین به سمت قاره اروپا مهاجرت کنند، نه به علت تبعید اجباری بلکه با انگیزه‌ی شدید پرداختن به تجارت. روحیه انگلی و جاذبه کسب سود اساس کوچ‌نشینی یهودیان را تشکیل می‌دهد. دلیل آن این بوده است که آنان حق رباخواری از مسیحیان را داشتند ولی نه از هم‌جنسان خود. از دوران عیسی مسیح، تا انقلاب فرانسه، و تا امروز نیز، به‌رغم آزار و اذیتی که یهودیان قربانی آن بودند، اینان همیشه به حساب دیگران زندگی می‌کردند.

بازهم بنا به گفته پرودون، در مورد این که این خلق یکتاپرستی را خلق کرده است می‌توان به شدت تردید کرد، زیرا واژه‌های تجریدی در زبان عبری باستانی وجود نداشته است؛ زایش یکتاپرستی احتمالاً محصول یک الهام هندو-اروپایی است. این نژاد عبری فاقد هر نوع حس سیاسی است، و فقدان اراده نوزائی ملی، تأییدی است بر ناتوانی آن برای تعیین حق سرنوشت خود. سرانجام باید گفت که این فقط یک نژاد سوداگر و کاهبردار است که دوست دارد انتقاد کند و مابین خود و همه مردم دعوا راه بیندازد.

با این حال اشتباه نکنیم، یهودیان تنها کسانی نبودند که پرودون از آن‌ها بدشان می‌آمد. علاوه بر آن‌ها مهاجمان دیگری نیز وجود داشتند: انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها و بیگانگان دیگر. اعلامیه حقوق بشر در ۱۷۸۹ و لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی که از آن پس جا افتاده، درها را برای یک مهاجرت بی‌بند و بار باز کرده است. در فرانسه

یهودیان بانک‌ها و تجارت را تصاحب کردند، در حالی که گردان‌های کارگران بلژیکی، آلمانی، انگلیسی و سوئیسی در آن جا مستقر شدند و جای کارگران فرانسوی را در صنعت و کشاورزی اشغال کردند.

بعد از یهودیان، انگلیسیان از همه بیشتر سلطه‌جو هستند: آن‌ها ثروت فرانسویان را تصاحب کرده، نژاد آن را آلوده می‌کنند.

و اما آنارشویست‌ها؟

با این حال، همانند سایر یهودی‌ستیزان جناح چپ، و به‌رغم همه انتقادات و اعتراض‌های خشم‌آلود پرودون علیه یهودیان، او با رهایی یهودیان مخالف نیست و به‌هیچ وجه برابری حقوقی به رسمیت شناخته‌شده‌ی آنان را مورد پرسش قرار نمی‌دهد (در حالی که با آزادی بردگی سیاهان مخالف بود). برخلاف فوریه او هرگز آشکارا اخراج یهودیان از فرانسه و فرستادن آنان به فلسطین را مطالبه نکرد.

در میان ستایشگران آنارشویست پرودون اشخاص عمیقاً یهودی-ستیز به چشم می‌خورد، ولی کسان دیگری مانند

امیل پوژه^۱، الیزه رکو^۲ و سباستین فور^۳ وجود داشتند که بعدها به‌عنوان مدافع یهودیان و جزء اولین هواداران درفوس ظاهر شدند.

^۱ - Emile Pouget

^۲ - Elisée Reclus

^۳ - Sébastien Faure

با این حال برنار لازار در جریان قضیه درفوس، مشهورترین آنارشیست بود؛ کسی که بدون وجود او رویداد درفوس احتمالاً به یک امر عمومی تبدیل نمی‌شد. این آنارشیست گمنام پیرو پرودون چنان موضع شجاعانه و غیرمعمولی گرفت که نه تنها در تاریخ جمهوری فرانسه بلکه در سرنوشت بخشی از یهودیان موجب چرخشی تاریخی شد.

با این حال برای فهم زمینه اوضاع و احوال خاصی که دامن زدن به طوفان آلفرد درفوس را امکان‌پذیر ساخت، ابتدا بایستی به سه پدیده‌ی اثرگذار و مهم فضای سنگین و آلوده یهودی‌ستیزانه آخر قرن نوزدهم توجه کرد.

۸ - نژادی سازی، دموکراتیزاسیون و مهاجرت

نژاد داریم تا نژاد. نژادهایی هستند طبیعی، که با ویژگی‌های فیزیکی اولیه‌شان مشخص می‌شوند، و نژادهایی که محصول تلفیق عنصرهای قومی گوناگون هستند. پروسی‌ها از رده نخست و ما از دومی هستیم.

ژان ژیرودو، اختیار تام، ۱۹۳۹^۱

واژه "نژاد"، صدها سال پیش از کشف نژادها در زبان "علمی" پایان قرن هژدهم و قرن نوزدهم وجود داشت. همچنین، خلوص خون یک داستان قدیمی است، و همان‌طور که دیدیم، در دوران انکیزیسیم ("تفتیش عقاید") در اسپانیا منتشر شد، اما رقابت سرمایه‌داری که جهان ایدئولوژیکی نیمه‌ی نخست سده نوزدهم را فراگرفته و آبیاری می‌کرد، منشاء نظریه‌ی داروینی مبارزه بین گونه‌ها و گزینش طبیعی بوده است.

به‌زودی، واقعیت جانورشناسی حفظ نژادهای برتر به دیگر فضاهای «دانش» تعمیم داده شد. این تعمیم به شکل داروینیسم

^۱ - Jean Giraudoux ژان ژیرودو - ۱۸۸۲ تا ۱۹۴۴، نویسنده و دیپلمات فرانسوی و نویسنده کتاب Pleins Pouvoirs. برخی از نویسندگان او را نژادپرست و یهودی‌ستیز معرفی می‌کنند.

اجتماعی بروز کرد که در جنگ همه علیه همه، فرد و طبقه اجتماعی، بازتولید اصل مبارزه‌ی گونه‌های جهان طبیعی را می‌دید که در مورد همه تاریخ انسانیت مطابقت داشت.

به موازات آن، یک شاخه‌ی منحرف‌تر اقدام به ایجاد زبان جدیدی درباره‌ی تفاوت‌ها و رقابت میان گروه‌های انسانی کرد که این بار، به صورت "نژاد" تعریف شد. به عبارت دیگر، اگر سرمایه‌داری اقتصادی و اجتماعی فرمول‌بندی مقایسه‌های جانورشناختی اساسی را موجب شد، دستاوردهای جانورشناسی بلافاصله برای فهرست کردن و مشخص کردن گروه‌های انسانی «طبیعی» و نیز مبارزه بین آنان به کار خواهد رفت.

در آغاز سده‌ی نوزدهم چندین متن در باره نژادهای انسانی منتشر شد، بدون اینکه توجه چندانی را بخود جلب کند؛ با این وجود، از میان آن‌ها، رساله‌ای با عنوان «جستاری درباره‌ی نژادهای انسانی» که در سال ۱۸۵۴ منتشر شد، متمایز از دیگران بود. نویسنده‌ی آن آرتور، گنت دو گوینو^۱ نه واقعاً یک گنت بود و نه فاضل، ولی خلاقیت ویژه‌ای داشت؛ کتاب او که با شیوه‌ای جذاب و قابل پذیرش، آمیخته‌ای از پیش‌داوری‌ها و نکته‌های علمی نوشته شده بود، بلافاصله با پژواک گسترده‌ای در... آلمان مواجه شد.

سه نژاد سفید، زرد و سیاه که در کتاب توصیف شده، کاملاً خالص نیستند و نویسنده از آن ناراحت است، اما با این همه سلسله مراتب آشکاری در بین آن‌ها وجود دارد، این نژادها نه کیفیت برابر دارند و نه سطح روشنفکری یکسان. عامل اصلی اختلاف بین نژادها،

خون است. نژاد سفید زیبا، باهوش و نیرومند است؛ برعکس، سیاهان سطح روشنفکری پائین‌تری دارند و زردها بسیار از آن‌ها برترند. همچنین، چندین «نژاد فرعی» با درجه‌بندی ترجیحی وجود دارند که با توجه به معیارهایی که به سلیقه «اشرافی» نویسنده مربوط است، دارای سطح روشنفکری پائینی هستند.

گوینو ماتریالیستی بود هم زیست‌شناخت و هم نژادپرست و واقعاً ضدیهودی نبود. به عقیده او، در عصر کتاب مقدس، نوادگان ابراهیم نژاد نابی را تشکیل می‌دادند، ولی شوربختانه، بسیار با مردم دون و سیاه‌پوست در آمیختند و در نتیجه تا دوران ما، ظاهر خاص خود را پیدا کردند. بهتر است آنان را در نژاد اروپایی جذب نکرد، که از سوی دیگر، مطلقاً خالص نیست، و خطر زوال برسرش سایه انداخته است.

در سال ۱۸۵۵، زمان انتشار دومین کتاب گوینو، کتاب ارنست رنان، با عنوان «تاریخ عمومی و سیستم‌های تطبیقی زبان‌های سامی» نیز منتشر شد. رنان که متن‌شناسی محتاط و جدی بود، تمایز زیست‌شناختی را که گوینو تدوین کرده بود، رد کرد، اما از آن پس، یک عنصر سلسله‌مراتبی ذاتی بین زبان‌های سامی از یک سو، و زبان‌های هندواروپایی از سوی دیگر قائل شد؛ در نتیجه، برای خوانندگان اثر رنان، پست‌تر بودن زبان‌های سامی از برخی لحاظ، نسبت به زبان‌های اروپایی بسیار بدیهی بود. آشکار بود که جانورشناسی جدیدی در پشت فلسفه‌ی علمی نمودار می‌شد و این فلسفه را به سمت تأیید برتری انسان سفیدپوست سوق می‌داد.

رنان ضدیهودی نبود؛ سپس، با تمام نیروی روشنفکری‌اش علیه تصوره‌های رایجی برخاست که یهودیت را متعلق به یک نژاد تلقی می‌کرد، و از جنبه سیاسی، به سود حفاظت از یهودیان شرق اروپا مداخله کرد. باین‌وجود، رساله فلسفی بعدی او به رواج فرضیه‌های متکی بر وجود نژادهای انسانی در برخی محفل‌های دانشمندان

یاری رساند. گرچه بعدها اظهار تأسف کرد، ولی زنان بدون تردید در رواج ایدئولوژی‌های نژادی در میان نخبگان روشنفکر بسیار تأثیر داشته است.

«معمولی پنداشتن نژاد» در میانه‌های سده‌ی نوزدهم به اوج خود رسید. وجود نژاد بخشی از زبان رایج جهانی و اغلب ناخودآگاهانه، نزد فاضلان و نیز مردم بی‌فرهنگ، نزد سیاستمداران و نیز حقوق‌دانان بود. به عبارتی، نژاد پرستی، به عنوان «دوکسای» علمی و همچنین «مردمی» دست‌کم تا پایان جنگ جهانی دوم امری بدیهی بود.

در حقیقت، پس از شکست نازیسم بود که گفتمان مسلط گذشته در مورد نژادها به تدریج از بین رفت. اما نقش آن در طرد یهودیان از کوی و برزن و به‌طور غیرمستقیم تدارک اذیت و آزار یهودیان، حتی اگر فقط بی‌تفاوتی نسبت به آنان را به حساب آوریم، مورد تردید نیست.

با این‌همه، اندکی نسبت‌گرائی ضروری است. اگر در آلمان، معمولی انگاشتن "نژادی کردن" تقریباً بخشی از لفاظی معمولی هر بحث و جدل برخی محفل‌ها درباره وحدت ملت بود، در فرانسه استفاده از واژه‌ی "نژاد" در ایدئولوژی ناسیونالیستی، نوعی زلزله‌ی "زیرزمینی" غیرمعمول ایجاد کرد.

شکست فرانسه در جنگ ۱۸۷۰ و الحاق آلزاس-لورن به رایش آلمان، شکافی دردسز آفرین در همه جنبه‌های سیستمیک نژادی-کردن خلق "گل‌ها" به‌وجود آورد. هر ملی‌گرای فرانسوی بخش ضمیمه‌شده‌ی کشور را مطالبه می‌کرد، اما غیرممکن بود که به-خاطر منشاء "قومی-زبانی" آلزاسی‌ها، این کار را با تکیه بر پایه‌ای "نژادی" انجام داد. «میهن پرست» فرانسوی مورد نظر، فقط می-توانست به پایه مذهبی سنتی یا به حق تعیین سرنوشت دموکراتیک

اشاره کند. فراتر از میراث سیاسی دراز مدت ژاکوبینی، به این دلیل غیرممکن است که به صورتی منطقی، ناسیونالیسم فرانسوی را به ایده‌ی یک نژاد ثابت و پایدار مرتبط کرد.

در فرانسه، برخلاف آلمان، نژادی کردن یهودیان ادامه یافت، در عین حال که خودِ خلق فرانسه را کمتر نژادی می‌کردند. در آلمان بود و نه در فرانسه، که بعدها باشگاه‌های گوبینویی پا گرفت. واشر دو لاپوژ^۱ که ستایش از نژاد آریائی را ارج می‌نهاد، در کشور گل‌ها منزوی شد، در حالی که در ایالات متحده و آلمان به شدت از او تجلیل کردند.

توده‌ها و انتخابات

بدین ترتیب، نظریه نژادپرستی در فرانسه با توفیق کمتری روبرو شد، ولی برخلاف آن، در مورد ضدیهودیت سیاسی چنین نبود، زیرا شاهد رشد آن در اواخر قرن نوزدهم در مقیاسی مشابه با آلمان و حتی بیش از آن بودیم. روند دموکراتیزاسیون که در آن دوره، در اروپای غربی جریان داشت، از عامل‌های عادی‌سازیِ گفتمان ضدیهودی در محیط‌های چپ‌گرا و نیز راست بود.

انتخابات سراسریِ مستقیم [با رأی مردم] که زیر فشار "طبقه چهارم"^۲ [یعنی پرولتاریا] به‌دست آمد، به تشکیل حزب‌های

۱ - Vacher de Lapouge، مردم‌شناس مارکسیست-سوسیالیست فرانسوی (۱۸۵۴-۱۹۳۶)، ضدروحانیت مسیحی.

۲ - به فرانسه Quart-Etat و به ایتالیایی Il Quarto Stato نام تابلویی از Giuseppe Pellizza da Volpedo نقاش ایتالیایی است که با ارجاع به "وضعیت سوم" در دوران «رژیم قدیم»

سیاسی مردمی و در نتیجه به توسعه‌ی تبلیغات انتخاباتی منجر شد. زیرا، ثابت شده است که یکی از روش‌های مؤثر برای بسیج جماعت عبارت است از ایجاد دائمی دشمن‌های کم و بیش تخیلی. دشمن می‌تواند انگلیسی و البته آلمانی باشد؛ دشمن می‌تواند دشمن طبقاتی هم باشد یا در کشورهای مستعمره، بومی وحشی باشد که سر می‌بُرد. این دشمن، همچنین می‌تواند یهودی باشد که به برکت تصرف روزافزون سرمایه بر جهان تسلط دارد.

شور و هیجان سیاسی علیه یهودیان نسبتاً زود پدیدار شد. جناح راست کاتولیک یا دشمنی سنتی نسبت به قاتلان عیسی مسیح، نقش پیشگامی در این جریان ایفا کرد؛ حزب‌های میانه و چپ نیز در چارچوب رقابت سخت برای کسب نظر رأی‌دهندگان به این راه کشیده شدند. افتضاح‌های مالی به یاری مطبوعات تشنه‌ی بی‌آبرو کردن منظم شخصیت‌های گوناگون به‌ویژه یهودی، تخیل مردمی را تغذیه کردند. در واقع، چندین چهره یهودی تبار درمحل تلاقی فعالیت‌های عمومی و بانکداری خصوصی قرار داشتند، امری که موجب شد در مطبوعات مقاله‌های متعدد و کاریکاتورهای مسموم بر ضدشان منتشر شود.

در سال ۱۸۷۹، ویلهلم مار^۱ روزنامه‌نگار آلمانی کتابی با عنوان "پیروزی یهودیت بر آلمانیت" منتشر کرد که جزء کتاب‌های پرفروش شد. با کتاب مار، واژه‌ی «آنتی‌سمیتیسم» که واقعاً اختراع او هم نبود، موجه و معمول گردید و در همان سال، او

[رژیم مستقر در دوران پادشاهی فرانسه بین قرن پانزدهم و هژدهم که با انقلاب فرانسه منسوخ شد] ابداع شد و با تابلوی یادشده شهرت یافت. این واژه اشاره‌ای است به پرولتاریا.

نخستین « اتحادیه آنتی سمیتیسیم» را پایه گذاری کرد. او در کتاب و مقاله هایش تأکید می کند که بین آلمانی ها و نژاد سامی، نبردی شدید و دائمی جریان دارد که می بایست با اخراج یهودیان آلمان و روانه کردن آنان به فلسطین به پایان رسد. راه دیگری وجود ندارد!

واژه‌ی «آنتی سمیتیسیم» مار به همه‌ی مطبوعات و ادبیات مردمی سرایت کرد و ابتدا مفهوم مثبتی نسبت به مخالفت با قدرت یهودی تداعی می کرد، و بعدها در واژگان سراسر جهان غرب به مثابه تعریف نفرت از یهودیان تثبیت گردید. تصویر یهودی به عنوان «سامی بیگانه» بدین ترتیب از جمله نزد کسانی که نسبت به یهودیان دشمنی نداشتند به راحتی پذیرفته شد.

در سال ۱۸۸۹، روزنامه نگاری به نام ادوآر درومون^۱ لیگ ملی ضد سامی را در فرانسه تأسیس کرد. لفظ «آنتی سمیت» که بُعد ذات-گرا و بیگانه‌ی حضور یهودی را ملموس و تقویت می کرد، کاملاً در فرانسه پذیرفته شد. سه سال پیش از آن، در سال ۱۸۸۶، کتاب درومون با عنوان «فرانسه‌ی یهودی» منتشر شد و با اقبال زیادی روبرو گشت، تا حدی که بیشترین تیراژ پایان قرن نوزدهم را کسب کرد. دیری نپائید که نسخه‌های تقلیدی از آن ولی با توفیق کمتری منتشر شد: الجزایر یهودی، روسیه‌ی یهودی، اتریش یهودی و سپس انگلستان یهودی.

در همه این نوشته‌ها، و نیز نوشته‌های دیگر، یهودهراسی با سنت مذهبی، ضدیهودیت اجتماعی-اقتصادی و ناهنجاری‌های جدید شبه علمی با گرایش زیست شناسانه در هم می آمیزند. اکنون همه

^۱ -Eduard Drumont

چیز روشن است: قاتلان اجدادی عیسی مسیح که به انگل‌های اقتصاد مدرن تبدیل شده اند و به یک نژاد بیگانه‌ی عجیب تعلق دارند که منشأ آن آسیای صغیر است و از روی نیرنگ در رگ‌های بدن مسیحی سپیدپوست نفوذ کرده اند.

مهاجرت و نژادپرستی

مهاجرت سومین پدیده‌ی مشخصه‌ی سه دهه آخر قرن نوزدهم بود که در ایجاد و استمرار فضای نفرت از یهودیان در بین توده‌های مردم، نقش داشت. دگرگونی‌های اقتصادی همراه با بحران‌های جدی، ازدیاد سریع جمعیت و بهبود وسیله‌های حمل و نقل موجب مهاجرت گسترده اهالی شد. عمده مهاجرت از شرق به غرب، از دشت‌های روسیه و نیز از ایتالیا و اروپای جنوبی یا حتی چین و آسیای جنوب شرقی به سوی آمریکا صورت گرفت.

بخش مهمی از مردم ییدیش^۱ که از امپراتوری روسیه می‌آمدند، به طور گسترده به سمت غرب کوچ کردند: نزدیک به دو ونیم میلیون یهودی در فاصله ۱۸۷۰ و ۱۹۲۴ به ایالات متحده رسیدند. از ۱۹۲۴ با تصویب قانونی نژادپرستانه، مرزهای این کشور به روی مهاجران نامطلوب بسته شد. پیش از آن، عبور مهاجران و تلاش‌های آنان برای استقرار در کشورهای اروپای مرکزی و غربی به طور بارزی بر دشمنی با «یهودی سرگردان» افزوده بود.

در امپراتوری روسیه، در درازای سده نوزدهم، بیشتر یهودیان را در «ناحیه‌های مسکونی ویژه» (اوکراین، لهستان، بیلاروس و لیتوانی) در شرایط اقتصادی اسفناک و ناپایدار مستقر کرده بودند. تعداد آن‌ها به چهارونیم میلیون نفر می‌رسید که در درون آبادی‌ها و روستاها زندگی می‌کردند و اغلب از طریق فروشندگی سیار، پیشه‌وری و خرده‌فروشی امرار معاش می‌کردند. (در این ناحیه‌ها، یهودیان که حدود یک‌دهم جمعیت بودند، شرایط زندگی غیرقابل تحملی داشتند). یهودیان اروپای شرقی برخلاف اروپای مرکزی و غربی، زبان و فرهنگ ویژه‌شان را که آنان را از همسایگان‌شان متمایز می‌کرد، حفظ کرده بودند. از میانه‌های قرن، در میان آنان ادبیات و اندیشه‌ای کاملاً لائیک و درگسست با مذهب، پا گرفته بود. تشکیل نخستین پرولتاریا، در برخی منطقه‌ها، بعدها موجب تولد سوسیالیسم خاص ییدیش شد.

از دهه ۱۸۷۰، در اثر موجی از پوگروم‌ها که در سال ۱۸۸۱ آغاز شد، مهاجرت به سوی غرب افزایش یافت و تا سی سال ادامه یافت. بی‌ثباتی اقتصادی، موعظه کشیشان مسیحی ارتدکس، تحریکات حساب‌شده‌ی قدرت‌تزاری و رشد ناسیونالیسم محلی، جوی پُرتنش در مخالفت با حضور مردم ییدیش «ببگانه» ایجاد کرد و موجب آغاز مهاجرت بزرگ شد. صدها هزار خانواده‌ی یهودی در جستجوی یک زندگی بهتر و امن‌تر، شتاب‌زده به بخش دیگری از اروپا روانه شدند. در سال‌های دهه ۱۸۸۰، مهاجران یهودی، محله‌های فقیرنشین برلین، پاریس و لندن را پر کردند.

اکثریت آنان، هنوز پیرو سنت مذهبی‌شان بودند؛ لباس‌ها، رسوم، و نیز لهجه‌ی آنان واکنش‌های منفی گوناگونی را بر ضد آن‌ها برمی‌انگیخت. باین‌وجود، شایسته‌ی یادآوری است که موج مهاجرت فقط به یهودیان محدود نبود. در جنوب فرانسه و آمریکا، مهاجران از جمله ایتالیائی بودند که موجب درگیری‌های خشونت‌باری نیز

می‌شدند. با این همه، در مورد یهودیان، دلیل طرد روزانه‌ی بیگانه و "متفاوت"، هم در سنت مسیحی چند صدساله ریشه داشت و هم در رواج نظریه‌های نژادپرستانه رسیده از "بالا".

تبدیلات ضدخارجی هم در میان راست سنتی و هم در بین لیبرال-های میانه‌رو و چپ رادیکال گسترش می‌یافت. مطبوعات یهودهراس، منشأ خارجی مهاجران اروپای شرقی را برجسته می‌کردند و خواهان اخراج آنان از آلمان، فرانسه و حتی از سراسر اروپا می‌شدند. در اثر این رویه، شمار زیادی از مهاجران مجبور به ادامه «مسیر دردناک^۱» خود به سوی قاره آمریکا و عمدتاً ایالات متحده و از سال ۱۹۲۴ به آرژانتین شدند.

اکثریت کسانی که در قاره‌ی کهن اروپا ماندگار شدند، بعدها، به دست نازی‌ها به اردوگاه‌ها فرستاده شده، نابود شدند.

۱ - «راه پرانده» یا «راه صلیبی»؛ Via Crucis، به فرانسه و انگلیسی به ترتیب Chemin de Croix، Station of Cross، استعاره‌ای است به راه مرگباری که مسیح صلیب پر دوش طی کرده است. منظور زندگی دشوار و راه پر پیچ و خم است.

۹ - قضیه درفوس و زایش صهیونیسم

مسموم کردن فرودستان و فروتنان، از راه شدت بخشیدن
به هیجان‌ات واکنشی و نابردباری با مخفی کردن خویش
پشت آنی سمیتیسیم و قیحانه جنایت است؛
اگر فرانسه‌ی آزادیخواه بزرگ طرفدار حقوق بشر
خود را از آن رها نکند، از آن خواهد مرد.
امیل زولا، «متهم می‌کنم»، ۱۸۹۸

در سال ۱۸۹۰ برنار لازار^۱، شاعر سمبولیست و جوان آنارشستی
که پیش‌تر از او یاد کردیم، نوشت که نباید نژاد یهودی پرتغالی را با
نژاد یهودی آلمانی اشتباه کرد: اولی یک نژاد سامی نجیب و دومی
یک نژاد نفرت‌انگیز از هونهاست. یهودی‌های پرتغالی باریک و
ظریفند، درحالی‌که یهودیان اشکناز کوتاه و زشتند: «وقتی در
طبقات پایین، در لهستان، در روسیه، در گالیسیا، در گتوهای
آلمانی با آن‌ها برخورد می‌کنیم، خود را در حضور شخصی چرک،
ژنده‌پوش، نفرت‌انگیز و چندش‌آور می‌یابیم که به یک گویش
عجیب و غریب، گویش محلی یهودی-آلمانی صحبت می‌کند.

پیرو پرودون و باکونین به‌صورتی قطعی تأیید می‌کنند که یهودیان
فرانسوی به مهاجمان خارجی که از شرق می‌آیند توجهی ندارند مگر

برای این که به شکل فعالی مداخله کنند که فرانسه درهایش را بروی آنان ببندد. حتی ممکن بود به آنتی سمیت ها حق داد، در صورتی که بین این دو نژاد متفاوت تمایز قائل شوند، بدین ترتیب یهودیان پرتغالی می توانستند به اردوی در حال رشد آنتی سمیت ها به پیوندند.

چنین بوده است برنار لازار آغاز سال های ۱۸۹۰، یعنی یک کلیمی که بدیهی است منشاء «پرتغالی» دارد و آماده است که منحصراً از بخشی از یهودیان متنفر باشد و نه خودش. با این حال و از آن جا که یهودی هراسان ندای او را پاسخ نداده، همچنان همه یهودیان را با یک چوب راندند، او تصمیم گرفت توان خود را در جهت توضیح دلایل نفرت دیرینه از یهودیان بکار گیرد. چنین است که در سال ۱۸۹۴ کتاب «آنتی سمیتیسیم، تاریخ و چرایی آن» را نگاشت که اولین کار پژوهشی موشکافانه در تاریخ نفرت از یهودیان بشمار می آید.

این کتاب جذاب، علاوه بر مقداری مطالب عمومی عادی، حاوی بسیاری ایده های جالب و دست اول است. برنار لازار به این نتیجه گیری می رسد که گرچه آنتی سمیتیسیم جهان شمول بوده و همیشه وجود داشته است، ولی منشاء آنرا بایستی نزد خود آنان جستجو کرد. آنان خود مسئول نفرتی هستند که نسبت به خویشتن برانگیخته اند، زیرا همیشه «غیراجتماعی» بوده، خود را محصور کرده اند. خاخام ها و قانون های سخت شان آنان را از بقیه نوع انسان جدا کرده است. یهودیان مغرور نیز هستند و خود را خلقی برتر و برگزیده می دانند. آنان باور دارند که از سرزمین مقدس- شان تبعید شده اند و همیشه مایل بوده اند نشانه های خصلت های ویژه خود را حفظ کنند. آنان شاید نژادی را تشکیل نمی دهند ولی مردمان غربی هستند.

خودانگیزگی برنار لازار لحظه‌ای او را رها نمی‌سازد و دائماً او را به جلو می‌راند. به‌رغم زمینه‌ی یهودی‌هراسانه‌ی تخیلی‌اش، به محض این‌که فهمید سروان درفوس بناحق متهم شده، اولین کسی بود که به‌نفع او بسیج شد و تمام وقت و انرژی‌اش را صرف هشدار به مردم علیه خیانت دستگاه قضائی کرد. در ابتدا روشنفکران گوناگونی به او پیوستند که با تحریکات مطبوعات دست راستی، ونیز با سرخم-کردن در مقابل ملی‌گرائی و نظامی‌گری، مخالف بودند. بخش‌هایی از جریانات دست‌چپی خود را از معرکه دور نگه داشتند؛ بعداً آنان به دو دسته‌ی طرفدار سفت و سخت درفوس و مخالفان پرشور وی تقسیم شدند. انشعاب در هر دو اردوگاه روی داد، این امر مستقل از درجه‌ی اعتدال یا رادیکال بودن سیاسی آنانی بود که به طرفداری از درفوس یا در مخالفت با وی بسیج شدند.

تجربیات این مبارزه که در ابتدا علیه همه بود ولی بعداً علیه زیادشدن یهودی‌هراسی درمیان روشنفکران و سیاستمداران دست راستی جهت‌گیری شده بود، به‌طور کلی موضع برنار لازار را نسبت به یهودیان تغییر داد تا جائیکه بزودی به یک صهیونیست پرشور تبدیل شد.

این واژه از سوی شخص دیگری که شاهد تحقیر درفوس در عرصه عمومی بود، برگزیده شد. این فرد، تئودور هرتسل، روزنامه‌نگار لیبرال-محافظه‌کار اهل وین بود. او مدت‌ها خود را از منشاء یهودی‌اش دور نگه می‌داشت و حتی می‌خواست ناسیونالیستی آلمانی باشد. بدیهی است که نیازی نداشت برای کشف دشمنی با یهودیان به پاریس رود و از آن‌جا به ایده صهیونیستی بیاندیشد. از مدت‌ها پیش یهودی‌هراسی او را تحت تأثیر قرار داده بود. در وین که محل زندگی و کار او بود، نفرت از «سامی‌ها» در دهه ۱۸۹۰ به اوج رسیده بود و در سال ۱۸۹۷ یک پوپولیست آشکارا عوام‌فریب و ضدیهود در رأس شورای شهر قرار گرفت.

با این حال برای هرتسل و دیگر دانش‌آموختگان یهودی در اروپای شرقی، وین مانند پاریس نبود. پاریس تجسم و نماد تاریخی پیشرفت و عصر روشنگری بود، و انتظار نمی‌رفت در این مکان والا که تصور می‌شد در حال ترسیم آینده باشد، هم چون شهرهای عقب‌مانده‌ی اروپای شرقی آشکارا نفرتی غیرمنطقی علیه یهودیان برانگیزد، نفرتی که خوش‌بینان آن را مانند پس‌مانده‌ی گذشته در حال پایان‌یافتن می‌دیدند. آیا در این جریان می‌توان آنچه در انتظار یهودیان بود را مشاهده کرد؟

نظریه پیشرفت خطی، که محبوب لیبرال‌ها و دموکرات‌های غربی بود، با دیدن تظاهرات خیابانی در پاریس، مبارزات مطبوعاتی و قیحانه، گرایش ریاکارانه برگزیدگان سیاسی و وقاحت روسای ارتش، ضربه سختی خورد. درفوس در پایان سال ۱۸۹۴ محکوم شد. هنگام مراسم خلع درجه، که چند روز بعد سازمان یافته بود، به دفعات فریاد خشم و نفرت، به‌ویژه «مرگ بر یهودیان» از سوی جماعتی افسارگسیخته سر داده می‌شد

پس از چند ماه، تئودور هرتسل مقاله انقلابییش را زیر عنوان دولت یهودیان به نگارش در آورد. این ایده برای اولین بار در متنی زیر عنوان خطاب به روچیلد فرمول‌بندی شده بود، ولی احتمال کمی وجود دارد که هرتسل از ایده پیشگام شارل فوریه آگاهی داشته است. با این حال کمی بعد اعتراف می‌کند که ایده خود درباره حاکمیت یهودیان بر خود را، در حالی که اپرای واگنر در سرش طنین انداز بود، طرح کرده است.

بدین ترتیب اولین قضیه درفوس با زایش یک جنبش جدید ملی به‌پایان رسید.

واکنش‌های یهودیان در برابر صهیونیسم

مقاله «من متهم می‌کنم» امیل زولا، سه سال پس از محاکمه درفوس در آغاز سال ۱۸۹۸ به چاپ رسید. این در واقع ماجرای دوم بود. این چرخشی بود که به پیدایش اردوی طرفداران درفوس منجر شد و شرائط تجدید محاکمه و در نهایت به آزادی سروانی که به ناحق محکوم شده بود، انجامید. اگر زولا مقاله تعیین‌کننده اش را در سال ۱۸۹۵ چاپ کرده بود، شاید صهیونیسم دیرتر و به احتمال قوی در جایی دیگر ظهور می‌کرد.

درواقع گرچه صهیونیسم در پاریس متولد شد، یهودیان فرانسه، انگلیس و آلمان به آن نپیوستند. در حقیقت یهودیانِ خلق بزرگِ ییدیش در امپراتوری روسیه، در ابتدا بیشتر بی‌تفاوت، شکاک و حتی اکثراً مخالف باقی ماندند. تا جنگ جهانی دوم، جنبش صهیونیسم که بوسیله هرتسل تاسیس شد و برنار لازار نیز مدت کوتاهی به آن پیوست، در اقلیت محض قرار داشت. بدین سان وقتی هرتسل می‌خواست اولین کنگره صهیونیست را در ۱۸۹۷ در مونیخ برگزار کند، ۷۸ خاخام (از مجموع ۸۰ خاخام) بزرگ رایش عرضحالی امضاء کردند که او را مجبور کرد که کنگره را به شهر کوچک بال در سوئیس منتقل کند. پانصد جماعت یهودی امپراطوری اطریش-مجارستان ضمن اعلامیه‌ای از امپراتور درخواست کردند که جنبش صهیونیست را ممنوع کند.

خاخام‌های اعظم حشیدی مانند سایر خاخام‌های یهودی اروپای شرقی، بر اساس مبانی مذهبی با صهیونیسم مخالف بودند: بنا به گفته تلمود، مهاجرت دسته جمعی به سرزمین موعود، پیش از ظهور مسیحا اکیداً ممنوع است. خدا آن را داد و خدا آن را پس گرفت؛ فقط خود او می‌تواند آن را باز پس دهد. عدم احترام به این قاعده، همچون هتک حرمت ضدیهودی به‌شمار می‌آمد. علاوه بر آن این مقامات مذهب یهود به‌خوبی دریافته بودند که صهیونیسم، یا به بیان دیگر ناسیونالیسم یهود در واقع معادل

نوعی همگون‌سازی دسته‌جمعی در مدرنیته است که هدف آن دورزدن مشکلاتی است که در فرایند همگون‌سازی فردی آشکار شده بود. (این اتفاقی نبود که نخستین ایده‌های صهیونیستی دقیقاً در بین پوریتن‌های آنگلو ساکسون پدیدار شد.)

حزب بزرگ بوند که در همان سال‌ها تشکیل شد که جنبش صهیونیستی، و استقلال لائیک و سوسیال دموکراتیک برای یهودیان را تبلیغ می‌کرد، عمیقاً ضد صهیونیست بود. برنار لازار آنارشیست نیز هنگامی که محقق شد هر تسل به ابتکار تأسیس یک بانک صهیونیستی برای تأمین مالی کلونیزاسیون^۱ در فلسطین دست زده است، از صهیونیسم روی برگرداند؛ و هنگامی که فهمید بنیان‌گذار جنبش ملی یهود به سلطان عثمانی قول داده که افکار عمومی اروپائیان را که از قتل عام ارمنیان به خشم آمده بود آرام سازد، همه مناسباتش را با وی قطع کرد.

توده وسیع یهودیان که از امپراطوری روسیه ریشه کن شده بود نیز به‌جای استقرار در فلسطین برای تأسیس دولت یهودی، ترجیح دادند راه مهاجرت خود را به سمت غرب ادامه دهند. پیش‌تر به این موضوع پرداخته ایم: تا سال ۱۹۲۴ بیش از ۲ میلیون یهودی به ایالات متحده مهاجرت کردند؛ این رقم را مقایسه کنید با چند ده هزار نفر که به خاورمیانه رسیدند، و تازه از میان آن‌ها یک بخش که از شرائط سخت زندگی خسته شده بودند نیز راه خود را کج کردند. فقط پس از بسته شدن درهای امریکا بود که قطره قطره یک مهاجرت معنی دارتر به سمت فلسطین دوباره شکل گرفت. در آلمان به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ بود که مهاجرت به

فلسطین را ترغیب کرد، و می‌دانیم که اکثر یهودیان جای دیگری برای رفتن نداشتند زیرا همه کشورها مرزهای خود را بسته بودند.

مهاجرت به فلسطین؟

در سال ۱۹۱۷ هنگامی که بریتانیای کبیر، به جهت انگیزه‌های استعماری خاص خود، با نامه مشهور لرد بالفور به لرد روچیلد، که غالباً اعلامیه لرد بالفور نامیده می‌شود، تصمیم گرفت یک موطن ملی یهودی در فلسطین را به رسمیت بشناسد، در فلسطین ۷۰۰ هزار عرب و ۷۰ هزار یهودی زندگی می‌کردند که بیش از نیمی از آنان را نیز یهودیان ارتدوکس ضد صهیونیست تشکیل می‌دادند (در آن زمان نزدیک ۲۵۰ هزار یهودی در انگلیس زندگی می‌کردند که به ذهنشان نرسید، حتی تا به امروز، به فلسطین مهاجرت کنند).

سی سال بعد یعنی در سال ۱۹۴۷ در آستانه ایجاد دولت اسرائیل ۱،۳ میلیون عرب و ۶۵۰ هزار یهودی در فلسطین زیر قیمومت بریتانیا زندگی می‌کردند. در پایان جنگ ۱۹۴۸، که در اثر رد قطع-نامه سازمان ملل از سوی عرب‌ها، که به ایجاد دولتی یهودی بر روی خاک آنان تصمیم گرفته بود، روی داد، ۷۵۰ هزار نفر از ساکنان اصلی فلسطین یعنی بیش از نیمی از جمعیت آنان به پناهنده تبدیل شدند و به آن‌ها اجازه داده نشد نه به کانون‌های خانوادگی و نه به سرزمین‌های خود بازگردند.

پس از تشکیل دولت اسرائیل توده‌های جدیدی از مهاجران یهودی، اساساً از جان به‌دربردگان یهودی‌کشی نازی‌ها، به آنجا جذب شدند. ستیزهای بین صهیونیست‌ها و عرب‌ها در فلسطین و استعمارزدائی در سال‌های دهه ۱۹۵۰، موجب برانگیختن واکنش‌هایی در جهان عرب در مخالفت با یهودیان گشت.

پیامدهای این وضع موجب ایجاد موج تازه‌ای از مهاجرت یهودیان بود که نمی‌توانستند به هیچ جای دیگری جز اسرائیل بروند (یهودیان الجزایر، که شهروند فرانسه بودند، اکثراً سکونت در فرانسه را برگزیدند).

هیچ تردیدی نیست که به استثنای استعمار بریتانیا، امری که جنبش صهیونیستی را به عرصه شطرنج دیپلماتیک جهانی وارد کرد، قتل عام عظیم یهودیان بوسیله نازی‌ها بود که تا اندازه‌ای تحقق پروژه صهیونیستی را ممکن ساخت.

متأسفانه صهیونیسم موفق نشد آن گونه که انتظار داشت، یهودیان اروپا را نجات دهد؛ با این حال آن یهودی‌کشی، برای اولین بار امکان داد که یک حاکمیت ملی یهودیان برخود ایشان، حاصل شود.

۱۰ - نابودی «نژاد یهودی»

یهودیان، همواره خلقی با استعداد با
خصوصیات ویژه‌ی نژادی‌شان هستند؛
آن‌ها هرگز فقط پیروان ساده‌ی دینی خاص
نبودند [...] . در واقعیت، دین موسی،
چیزی غیر از حفظ نژاد یهودی نبود.
آدولف هیتلر، نبردمن، ۱۹۲۴

آگوستین قدیس^۱ که در قرن چهارم کشتن یهودیان را ممنوع کرده،
ولی اجازه داده بود که آنان را تحقیر کنند، در قرن دهم شکست
خورد. در پایان عصر باستان مدیترانه‌ای و به مدت هزاروپانصد
سال از دوران اروپایی، یهودیان مورد نفرت و آزار قرار گرفته و حتی
گاهی قربانی خشونت‌های مرگبار شدند، اما با این وجود، برنامه‌ی
نابودی کامل، هرگز در دستور کار مسیحیان قرار نگرفت.

در حقیقت، در ابتدا، هیتلر نمی‌خواست یهودیان را به قتل رساند؛
او مصمم بود به هر قیمتی شده، از دست آنان خلاص شود؛

هنگامی که متوجه شد امکان اخراج آنها را از اروپا ندارد، تصمیم به نابودی‌شان گرفت.

مشغله ذهنی ضدیهودی هیتلر "صادقانه" بود و فقط به یک روش ماکیاوولی جهت بسیج مردم محدود نمی‌شد. بلکه بسیار بیشتر از وسوسه‌ی ذهنی شخصی بود. زیرا در محفل‌هایی که زیر نفوذ حزب ناسیونال-سوسیالیست بودند، این عقیده طرفداران بسیاری داشت. دیگر گروه‌های اجتماعی و سیاسی، یهودیان را دوست نداشتند، با این همه، خواستار نابودی آنان نیز نبودند؛ اما هنگامی- که نسبت به نابودسازی سیستماتیک آنان آگاه شدند این کار را به منزله‌ی یک ضرورت پذیرا شدند؛ از قانون، نظم و درخواست میهن پیروی کردند. دیگران که تعدادشان بیشتر هم بود، بی‌تفاوت ماندند و تصور کردند که این موضوع، مسئله‌ی آنان نیست.

این نکته به این معنی نیست که نفرت از یهودیان در نزد آلمانی‌ها قوی‌تر از نزد لهستانی‌ها و اوکراینی‌ها بود (نکته‌ای که به آن آگاه نیستیم، چرا که ابزار سنجش نفرت وجود ندارد). برعکس، مسلم است که نه لهستانی‌ها و نه اوکراینی‌ها، ماشین نابودی منظمی را با تکیه بر دستاوردهای فنی قرن بیستم نساختند.

نابودی دسته جمعی

پیش از فرورفتن در پیچیدگی‌های این رویداد ویژه‌ی مدرنیزاسیون، شایسته است تأکید کنیم که هر گونه نابودی هر جماعتی، در گذشته، امری ویژه بوده است؛ روی هم رفته، در مورد هر رویداد تاریخی، می‌توان همین حرف را زد! در تاریخ، نابودی دسته‌جمعی مردم پدیده‌ی تازه‌ای نیست. روند استعماری در قاره آمریکا به- دست اروپائیان موجب نابودی چندین میلیون از اهالی «بومی» شد. در سال ۱۷۷۰، در مرز شبه‌قاره هند، در اثر کشت تریاک که

کمپانی انگلیسی "هندشرقی" تحمیل کرد، حدود ده میلیون تن از اهالی محلی جان خود را از دست دادند.

پیش از آن نیز، استعمار اروپایی شمار بزرگی از اهالی را از بین برده بود. بدین ترتیب، تا امروز، هنوز تعداد دقیق کسانی را که از سال ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۸ در کنگو (ملک مستعمره‌ی پادشاه بلژیک) کشتار شدند، نمی‌دانیم: تخمین می‌زنند که بین ۶ تا ده میلیون نفر قربانی شده‌اند. در امپراتوری عثمانی، نصف جمعیت ارمنیان یعنی بین یک تا یک‌ونیم میلیون نفر به قتل رسیدند. در آغاز سال‌های دهه ۱۹۳۰، بیش از ۳ میلیون اوکراینی به ویژه کودکان در اثر گرسنگی در دوران اشتراکی کردن کشاورزی مردند. در چین نیز، از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲، در همین فرایند اشتراکی کردن، ده میلیون نفر جان باختند. از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۸، یک‌ونیم میلیون کامبوجی به دست رژیم خمرهای سرخ اعدام شدند. در سال ۱۹۹۴، ۸۰۰ هزار توتسی در صد روز در رواندا به قتل رسیدند.

به‌موجب تخمین‌های محتاطانه، بیش از صد میلیون انسان در قرن بیستم، در خارج از جنگ‌ها قلع و قمع شدند.

در دوران جنگ دوم جهانی، نازی‌ها یازده میلیون نفر را در اردوگاه‌های کشتار جمعی و دیگر مکان‌های کشتار نابود کردند: نیمی از قربانیان، یهودی یا نوادگان یهودیان بودند؛ بقیه بیماران روانی آلمانی، لهستانی‌های کاتولیک، زندانیان جنگی شوروی،

کوچ‌نشینان رُم^۱ و سینته^۲، هم‌جنس‌گرایان، عضوهای مقاومت و مخالفان سیاسی بودند. دستگاه دولتی مدرن و کارآمدی این کشتارهای جمعی را کنترل می‌کرد؛ یک ایدئولوژی ملی ویژه این اقدام‌های دهشتناک را تدارک و هدایت کرد.

ناسیونالیسم قومی بیولوژیکی آلمانی که نژادی شده بود، همه پیرامونش را نیز رده‌بندی نژادی کرد؛ این ناسیونالیسم شالوده‌ای ایدئولوژیکی ریخت که بر اساس آن، مفهوم ذات برتر جوانه زد که در دیگری، یعنی غیرآلمانی موجود پست‌تری را می‌بیند که زندگی‌اش ارزش کمتری دارد. در نتیجه، بیشتر اروپائیان خود را برتر از «بندگان» «سیاه‌پوست» یا «زردپوست» مستعمرها می‌پنداشتند، در حالی که آلمانی‌ها که تقریباً از داشتن مستعمره محروم بودند، همسایگان‌شان را متعلق به گونه‌ای متفاوت فرض می‌کردند: اسلاوها مادون-انسان بودند، یهودیان «سامی» انسان نبوده بلکه میکرب بودند. انسان‌زدائی از اهالی، در سراسر جهان مستعمره‌ی قرن نوزدهم، جابجا شد و به‌صورت انسان‌زدائی اروپائی درآمد و از سال ۱۹۴۱ به جنگی تمام‌عیار منجر شد که قتل‌صنعتی میلیون‌ها موجود انسانی را در اروپای «یهودی-مسیحی» میسر ساخت.

بدون در نظر گرفتن کشتارهای گسترده‌ی نخستین جنگ جهانی، نمی‌توان اقدام به نابودسازی به‌وسیله نازی‌ها را تصور کرد: این کشتار بزرگ روحیه کسانی را که زمانی طولانی در سنگرها

۱ - Roms گروه قومی که کولی یا Tziganه هم خوانده می‌شوند و عمدتاً در شرق اروپا زندگی می‌کنند.

۲ - Sinté رُم‌های غرب اروپا که قربانی نسل‌کشی نازی‌ها شدند.

گذراندند، سرسخت‌تر کرده و به‌نوعی، درنده‌خویی لگام‌گسیخته‌ی جنگ بعدی را مشروع جلوه داد. نازی‌های برنامه‌ریز قلع‌و‌قمع یهودیان و دیگر قربانیان، در این نخستین جنگ تمام عیار شرکت کرده بودند. از این‌رو، برای رهبران حزب، رئیس‌ان S.A. (میلیشیای حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست)، (شوتز استافل) S.S. و گشتاپو، بیست سال میان دو جنگ، به منزله‌ی متارکه کوتاهی بین نبردها در آخرالزمان بود.

اگر در طول قرن نوزدهم یهودیان را به عنوان تجسم عینی سرمایه-داری ویرانگر در خدمت بانک بین‌المللی می‌دیدند؛ از انقلاب اکتبر به بعد، آنان را همچنان به مثابه عاملان بلشویسم می‌نگریستند. در آلمان، حضور شماری از سوسیالیست‌های یهودی‌تبار در جبهه مبارزه با ناسیونالیسم و میلیتاریسم، دوباره، تخیل قدیمی یهودهراسی را برانگیخت. «یهودی-بلشویسم» به بالاترین تهدید علیه ملت آریائی ژرمنی تبدیل می‌شد، این تنفر که یهودیان را به عنوان نماینده‌ی سیار انقلاب جهانی معرفی می‌کرد، بسیار زود مورد سوءاستفاده‌ی راست افراطی فرانسه قرار گرفت. بخش قابل‌ملاحظه‌ی طبقه‌های متوسط اروپایی به «یهودی-بلشویک-ها» به‌دیده‌ی خائنان ضد‌میهن نگاه می‌کردند که تنها مشغله‌ی فکری‌شان بی‌ثبات کردن نظام بورژوایی و به حراج گذاشتن میهن به سود سلطه‌ی یهودی جهان‌وطن است.

در سده‌ی هژدهم و اوایل قرن نوزدهم، یهودیان از گتوها رهایی یافته بودند، اما نازی‌ها تصمیم گرفتند تا دوباره آنان را در گتوها، به‌ویژه در لهستان و لیتوانی محصور کنند، و سپس ایده‌ی نابودکردن آن‌ها را تدوین کردند. نیاز فوری داشتند که یهودیان را از بقیه جماعت جدا کنند تا مانع از هرگونه ابراز همدردی و همبستگی با آنان شوند؛ می‌بایست که آن‌ها را مثل وصله‌ای کاملاً بیگانه، بینوا، نحیف و گرسنه و رنجور معرفی کرد. آن‌ها را از گتوها

به اردوگاه‌های کار اجباری و سپس به اطاق‌های گاز و سرانجام کوره‌های آدم‌سوزی فرستادند. باین‌وجود، هیتلر نتوانست یهودیان را در اروپا نابود کند؛ اما «مجبور» شد تا استخوان‌های اکثریت آنان را در زمین قاره‌ی محبوبش دفن کند.

ویشی و یهودیان

نازی‌ها در فرانسه، هلند، بلژیک یا دیگر منطقه‌های اروپای غربی، نه گتو ساختند و نه اردوگاه مرگ، ولی «فقط» بازداشتگاه‌های کم-ویش موقتی ایجاد کردند. آن‌ها یهودیان را مجبور کردند تا تکه پارچه‌ای گرد (که از قرون وسطی بجا مانده) یا ستاره زرد بر سینه خود نصب کنند، و ابتدا حقوق مدنی آنان را حذف کرده، سرانجام به سوی شرق و اردوگاه‌های مرگ روانه کردند. رژیم‌های وابسته که با کمک آن‌ها ایجاد شده بود نیز در مورد مسئله‌ی یهود با اشغالگر همکاری کردند. فرانسویان شرکت رژیم ویشی، زیر قیمومت آلمان را در تبعید شهروندان فرانسوی یهودی تبار (بنی اسرائیل) مردود می-شمردند؛ اما در مورد یهودیان مهاجر در فرانسه از آغاز قرن بیستم، که در نتیجه در فرانسه زاده نشده بودند، عذاب روحی کمتری احساس می‌کردند. شمار بزرگی از یهودیان «آمده از شرق» در دوران جنگ [دوم] از بین رفتند، بدون اینکه اعتراضی برانگیزد.

رژیم ویشی، محافظه‌کار و ارتجاعی بود ولی به‌رغم تمایلش به منسوب کردن خود به یک «انقلاب ملی» مطابق با مد روز، نه انقلابی بود و نه فاشیست. این رژیم بر یک حزب واحد اتکا نداشت و مثل ایتالیا در رأس آن یک رهبر پرشور قرار نداشت. به‌طور جدی برای ایجاد یک جامعه توتالیتار در فرانسه تلاش نکرد. «جمهوری

فرانسه» را به «دولت فرانسه» تغییر داد، در حالی که "مارسییز"^۱ سرود ملی فرانسه باقی ماند و پرچم سه رنگ [آبی، سفید و سرخ]، یعنی دو نماد اصلی میراث انقلاب فرانسه تغییر نکرد؛ شاید این علامتی بود برای یادآوری این که فرانسه در قرن بیستم نیازی به یک انقلاب ملی اضافی ندارد.

در عین حال، و برخلاف رژیم موسولینی، ویشی واقعاً یهودهراس بود و تمایل داشت که تا حد امکان با معیارهای نژادپرستانه‌ی رژیم نازی آلمان هماهنگ شود. در سال ۱۹۴۰، همه یهودیان از خدمات دولتی، ارتش، معلمی، رادیو، تئاتر و سینما اخراج شدند. یهودیانی که شهروندی فرانسه را نداشتند، در اردوگاه‌ها زندانی شده و سپس روانه شرق شدند. هنگامی که در سال ۱۹۴۲، آلمانی‌ها دولت ویشی را ملزم کردند که گروه‌های یهودی برای اردوگاه‌های کار در آلمان به آنان تحویل داده شود، پی‌یر لاول^۲ نخست‌وزیر به ابتکار شخصی کودکان را هم به آن‌ها افزود. بیشتر دارائی‌های یهودیان نیز در کمال بی‌تفاوتی فرانسویان غارت شد.

با این حال، نباید چنین نتیجه گرفت که در زمان اشغال آلمان و دوران رژیم ویشی، همه فرانسوی‌ها از تبلیغات نژادپرستانه‌ی ضدیهودی که قدرت حاکم به راه انداخته بود، راضی بودند. همه به لویی-فردینان سلین^۳ نویسنده، که در دوران حکومت ویشی از بازگشت نژادی کردن یهودیان خشنود بود و گمان می‌برد که سرانجام، تاریخ بروفق مراد به پیش می‌رود، شباهت نداشتند. برای

۱ - Marseillaise -

۲ - Pierre Laval -

۳ - Louis-Ferdinand Céline -

تعداد زیادی از فرانسویان، احساسات ضدخارجی ضدیهودی تندرو وارداتی از خارجه بود. توضیح تصویری آن را می‌توان در گرافیتی نقاشی شده بر روی دیواری در شهر کلرمون-فران^۱ مشاهده کرد: «بوش‌ها^۲، پنجه‌تان از یهودیان کثیف ما کوتاه». همین‌طور می‌دانیم که سلطنت‌طلبان عضو آکسیون فرانسوی^۳ همراه با ضدیهودیان راست‌گرای دیگر با اعتقاد به ناسیونالیسم، در مخالفت با اشغال آلمانی‌ها به نهضت مقاومت پیوستند و گاهی نیز در کنار کمونیست‌ها.

از میان کسانی که به اردوگاه‌ها فرستاده شدند، عده‌ی کمی بازگشتند. در فرایندی نه‌چندان سریع، فرانسویان از آنان استقبال کردند و دارائی‌های‌شان را بازپس دادند. فرانسه، هم‌چون انگلستان، هلند، ایالات متحده و کشورهای دیگر، از پذیرفتن هزاران تبعیدی یهودی اروپای شرقی بی‌خانمان و سرگردان در اروپا خودداری کرد. با پیش‌کشیدن رکود اقتصادی، هیچ‌کس خود را مسئول وضعیت آنان نمی‌دانست، و سرانجام آنان مجبور شدند به دولت اسرائیل مهاجرت کنند، تنها دولتی که راغب و خشنود بود آن‌ها را بپذیرد.

گسست گذرا بین فرانسه و یهودیانش در دوران ویشی، یهودیان را به ترک کشور پس از جنگ سوق نداد. فرانسویان یهودی اندکی سرزمین مقدس اسطوره‌ای را بر میهن فرانسوی‌شان ترجیح دادند؛

۱ - Clermont-Ferrand

۲ - Boches واژه‌ی منفی که در گذشته برای نامیدن آلمانی‌ها به‌ویژه سربازان آلمانی در دوران اشغال فرانسه به کار می‌رفت.

۳ - Action Française

هر چند که فرانسه، کمی به آنها «خیانت» کرده بود، آنان ترجیح دادند فرانسوی بمانند.

۱۱ - نوزایی «نژاد یهودی» ؟

تعداد زیادی یهودی صهیونیست وجود دارد

که به نظر می‌رسد،

آنتی سمیت وارونه هستند.

جرج اورول^۱، آنتی سمیتیسم در بریتانیای کبیر، ۱۹۴۵.

مارتین هایدگر^۲ فیلسوف، در یادداشت‌های روزانه‌اش که در طول سال‌های دهه ۱۹۳۰، هنگام پیوستن به حزب ناسیونال-سوسیالیست با عنوان دفترهای سیاه می‌نوشت، چنین می‌گوید: «یهودیان از زمان‌های دور برطبق اصل نژادی زندگی می‌کنند [...]». این فیلسوف دانشگاه فرایبورگ یک یهودی‌هراس معمولی بود... و در عین حال یک فیلسوف. نوشته‌های او این‌جا و آن‌جا انباشته از پیش‌داوری‌های عامیانه ضد یهودی است، که با اندیشه‌های عالی «متافیزیک» و نه بیولوژیک همراه است.

گرچه در دورانی که ناسیونال-سوسیالیست بود، هایدگر چنین می‌اندیشید: «تاریخ هر خلق وسیله‌ای است که توسط آن، خلق مزبور می‌تواند به ریشه‌های خود بازگردد و اصالت هستی‌اش را محرز کند»، ولی تاریخ را بخوبی مطالعه نکرده بود و طبعاً هرگز

^۱ - George Orwell

^۲ - Martin Heidegger

برای دانستن این که چه کسی و برای چه یهودیان را نژادی کرده بودند، پرسشی مطرح نکرد.

در آغاز این اثر این فرضیه را مطرح کردم که نژادی‌سازی یهودیان در ابتدا مرهون مسیحیت است؛ فقط پس از آن است که دین یهودی مدیترانه‌ای خود را «محصور» کرد؛ تعدادی از پیروانش آن را ترک کردند و آن‌ها که ایمان‌شان را نگهداشتند، به‌رغم آزارها و توهین‌هایی که به آن‌ها می‌شد، با اجرای اعمال مذهبی خود به انزوا گرائیدند. در آغاز رهایی در دوران مدرن، یهودیان اروپائی جذب فرهنگ‌های ملی شدند و با تمام نیروهای فکری و ذهنی خود خواستار ذوب‌شدن در آن‌ها گشتند. یهودی‌هراسی، از هردوجریان راست و چپ، آتش اشتیاق آنان را فرونشاند ولی آن را از بین نبرد.

برخلاف آنچه هایدگر توانست بگوید، اکثر یهودیان از این که خود را یک نژاد بنامند به صراحت امتناع کردند، ولی تعدادی از صهیونیست‌ها نقطه نظری به‌گلی متفاوت ابراز کردند: گفتار یهودی‌هراسی در سنت چندصد ساله مسیحیت را به‌عنوان فرضیه ابتدائی برای فرموله کردن اختراع یک خلق یهودی به-خدمت‌گرفتند.

در عنفوان جوانی اکثر اندیشمندان و رهبران صهیونیست مایل بودند به اروپا تعلق داشته باشند. آن‌ها خود را کاملاً با ایده‌های ملت در حال شکل‌گیری در کشورهای مختلفی که مایل بودند در آن‌ها ادغام شوند، هم‌هویت می‌پنداشتند، ولی نفرت از یهودیان، در لحظه معینی از تکامل ذهنی، آنان را به جستجوی هویت متفاوتی سوق داد.

این هویت برچه پایه‌ای قرارداشت؟ بر روی کتاب مقدس؟ بر روی ایمان؟ اکثر آنان بی‌خدایان دیرینه‌ای بودند که کاملاً می‌دانستند این

انسان است که تاریخ را می‌سازد، و پیش‌بینی نشده بود که خداوند به‌جای انسان این کار را انجام دهد. با این حال مانند استخوانی در گلو، می‌دانستند که: «مذهب به کنار»، که آن نیز در حال زوال بود و دشمنی نسبت به یهودیان، هیچ ویژگی مشترک دیگری بین آنان وجود ندارد. آنان مصالح لائیک لازم برای ساختن یک ملیت را در اختیار نداشتند. یهودیان سراسر جهان نه دارای عناصر یک فرهنگ خلقی بودند، و نه لهجه‌هایی متعلق به یک زبان واحد داشتند، نه یک تاریخ حتی با شباهت‌های اندک بر روی سرزمینی واحد. بنابراین انتخاب دیگری نداشتند جز پیدا کردن وجه مشترکی کلی و فراگیر.

بنیان‌گذاران صهیونیسم و «تبار»

لحظه‌ای بر متن‌های اصلی صهیونیسم و نویسندگان آن‌ها تمرکز کنیم. تئودور هرتسل^۱ در سال ۱۸۹۷ ایده صهیونیسم را به شکل یک بیانیه ارائه داد ولی او مخترع منحصر به فرد آن نبود. چندین شخصیت منفرد یهودی پیش از او نیز چنین نظری را داشتند و ایده یک خودمختاری ملی را در پاسخ به یهودی‌هراسی در حال رشد مطرح کرده بودند. موزس هس^۲ متفکر یهودی آلمانی را می‌توان همچون نخستین اندیشمند مهم صهیونیست به حساب آورد.

هس را که در شهر بُن متولد شد نیز می‌توان یکی از پیشگامان کمونیسم در آلمان تلقی کرد. او به همراه مارکس و انگلس بیدرنگ

^۱ - Theodor Herzl

^۲ - Moses Hess

در نشر ایده‌های نوین برابری‌خواهانه مشارکت کرد و کاملاً بی-تفاوت نسبت به منشاء یهودی‌اش، مدت‌ها همچون انقلابی‌ای جهان‌وطن به‌شمار می‌آمد.

در لحظه معینی، همانند هاینریش هاینه^۱ پیش از او، که جو سنگین سیاسی ضدیهودی که پس از انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان حاکم شده بود، روحیه‌اش را تضعیف کرده بود، برای اقامت به پاریس عزیمت کرد. در آن هنگام ابتدا به ادبیات مردم‌شناسی زیستی، که آن موقع روزبه‌روز بیشتر مقبولیت عامه می‌یافت، علاقمند شد، در عین حال که کاملاً شیفته رشد ناسیونالیسم در ایتالیا بود.

این آلمانی تبعیدی خیلی زود به این نتیجه‌گیری بدبینانه رسید که نفرت از یهودیان هرگز پایان نخواهد یافت. گرچه این یک حقیقت تاریخی است که مبارزات طبقاتی، همان‌گونه که مارکس و انگلس در *مانیفست حزب کمونیست* به‌طور کامل بیان کرده اند، همیشه وجود داشته است ولی با این‌حال معلوم شده که مبارزات بین نژادها مهم‌تر و معنی‌دارتر است.

هس در سال ۱۸۶۲ در نوشته مشهورش «*رم و اورشلیم*». آخرین مسئله ملی» به تشریح دیدگاه تازه‌اش پرداخته است. یهودیان همیشه موجود متمایزی را تشکیل داده اند. ریشه و منشاء نژاد یهودی به مصر باستان بر می‌گردد: در مقبره‌های فرعون‌ها، برخی از تمثال‌های هرم‌ها صورت‌هائی را نشان می‌دهد که به‌نحو شگفت‌آوری شبیه یهودیان مدرن هستند. بنا به گفته او، نه کتاب مقدس، بلکه شباهت ظاهری نژادی یهودیان است که آنان را

همچون یهودی حفظ کرده است: «نژاد یهودی نژادی خالص است که به‌رغم اثرگذاری‌های گوناگون اقلیمی، مجموعه خصلت‌های خود را تجدید تولید کرده است. نژاد یهودی در طول قرن‌ها بدون تغییر باقی مانده است.»

راه حل دردها و رنج‌های این نژاد، مهاجرت به فلسطین، یعنی سرزمین اصلی وی است. فقط استقلال ملی، این نژاد سامی را به پیش خواهد برد، و احترام از دست رفته‌اش را به او باز خواهد گرداند. در انتظار این بازگشت به میهن تاریخی، باید به دین که هویت یهودی را حفظ می‌کند، تکیه کرد؛ بعدها امکان جدا شدن از آن امکان پذیر خواهد بود.

اثر موزس هس موجب پیدایش یک جنبش سیاسی نشد و تقریباً طنینی نداشت، زیرا زودرس بود؛ یهودی‌هراسی هنوز شکل جنبشی سیاسی که توده‌ها را مجذوب کند، به‌خود نگرفته بود، و مفهوم «صهیونیسم» هنوز وجود نداشت.

در کتاب خود-رهائی، اثر لئون پینسکر^۱ که در سال ۱۸۸۲ در آلمان به‌چاپ رسید نیز واژه «صهیونیسم» به‌چشم نمی‌خورد ولی حاکمیت یهودیان بر خود، که بر ایده وجود خلقی سرگردان قرار دارد که از ارض مقدس آمده‌است، از مطالبات آنست.

پینسکر که یهودی روسی بود، به‌ویژه تأکید می‌کند که یهودیان بسیار بیش از قبیله‌های سیاه آفریقائی رنج می‌برند زیرا کاملاً آگاهند که از نژادی معتبر آمده‌اند. او بر این امر اصرار دارد که تا هنگامی که یهودیان از یادآوری منشاء نژادی سامی خود به آریائی‌ها امتناع

می‌کنند، رنجشان ادامه خواهد داشت؛ کدام خلق دیگری، به‌جز خلق یهود می‌توانست از «یک گذشته تاریخی، یک نژاد مشترک خالص از هر اختلاطی و یک سرزندگی پیوسته» بهره‌مند گردد؟

با این حال لئون پینسکر خود را کمتر معتقد به بیولوژی [منظور نژادی است] نشان می‌داد ولی کمتر از موزس هس ذات‌گرا نبود؛ نوشته‌های او حاوی واژه «صهیونیسم» نبود، واژه‌ای که ۸ سال بعد پیدایش شد. این کلمه بوسیله ناتان بیرن‌بوم در سال ۱۸۹۰ بکار برده شد. در آن زمان صهیون مترادف بیت‌المقدس بود و بیرن-بوم، متولد وین و عضویت گروه ناسیونالیست‌های نخستین را داشت که «عشق صهیون» نامیده می‌شد.

بیرن‌بوم، مانند هس، و بر خلاف پینسکر بیشتر بر جنبه زیست‌شناختی [نژادی] اصرار داشت و بدون تردید تاکید می‌کرد که: «فقط علوم طبیعی می‌تواند ویژگی‌های فکری و عاطفی قوم خاصی را توضیح دهد» [...]. ویژگی‌های یک خلق فقط در نژاد او یافت می‌گردد. تفاوت‌های نژادی، منشاء فراوانی گوناگونی‌های ملی را تشکیل می‌دهند.»

بنا به گفته بیرن‌بوم^۱، هوستون استیوارت چمبرلین^۲، نژاد پرست مشهور انگلیسی در باره پیش‌انگاری‌های گلی که در باره نژادها بیان می‌دارد، محق است ولی هنگامی که یهودیان را «مردم حرامزاده» می‌داند، اشتباه می‌کند؛ یهودیان با دیگران ازدواج نکرده‌اند، بنابراین

^۱ - Nathan Birnbaum

^۲ - Houston Stewart Chamberlain

خالص باقی مانده ، و به یقین بخش تفکیک ناپذیری از نژاد سفید به حساب می آیند.

هرتسل که بیرن بوم را ملاقات کرده و او را به نخستین دبیری اجرائی اولین کنگره صهیونیست گمارده بود، واژه «صهیون» را از او وام گرفت ولی در مورد نژاد تردید داشت. کلمه «نژاد» در نوشته دولت یهودیان و حتی در دیگر آثار او آمده است، ولی هیچ بار معنایی زیست شناختی یا ذات گرایانه ندارد. به یقین او خلق های اروپائی را نسبت به مردم برتر مستعمره ها برتر می دانست ولی گوینو، چمبرلن و سایر ایدئولوگ ها و نظریه پردازان نژادی، او را اقناع نکردند.

برای مثال وقتی نویسنده انگلیسی اسرائیل زنگویل^۱، که زشتی چهره اش مشهور بود، شبی هرتسل را برای شام دعوت کرد، هرتسل در یادداشت های روزانه اش نوشت: «او بر جنبه نژادی اصرار داشت که من نتوانستم بپذیرم؛ کافی است به هردوی ما نگاه کنند. من مایلم این طور بگویم: ما یک موجودیت تاریخی را تشکیل می دهیم، ملتی مرکب از ترکیب های مردم شناسانه متفاوت. این امر برای تشکیل یک دولت یهودی کافی است. هیچ ملتی دارای یک وحدت نژادی نیست.»

«موجودیت تاریخی»؟ این مفهومی گنگ و مبهم است و به هیچ وجه قانع کننده نیست، اما درباره جماعت های مذهبی، که کم و بیش در همه جای دنیا پراکنده اند، از جمله شامل جماعت های هستند لائیک که از یک نقطه به نقطه دیگر، سرنوشت تاریخی

متفاوتی دارند. نقطه نظر هرتسل که گواه لیبرالیسم خیالبافانه «دولت یهودیان» است، آکنده از احتیاط در نه تنها در عرصه سیاسی بلکه در زمینه ایدئولوژیک نیز می باشد. او از یهودی‌هراسی نژادگرایانه رایج متنفر بود، ولی این امر او را به یک یهودی-محور ذات‌گرا تبدیل نکرد.

آیا موضع او در عین نرمی و گشایش، با آن سازمان جهانی که بنیاد گذاشته بود همخوانی داشت؟ احتمالاً برخی از صهیونیست‌ها شیوهی بینش او را می‌پسندیدند، در حالی که بقیه «خودنژادی-سازی» را با این نیت انتخاب کردند که مسیر حرکت سیاسی خود را توجیه کنند. تعدادی از صداهای مسلط اردوگاه نژادگرا را در زیر ارائه میکنیم.

تصور یک خلق- نژاد یهودی

ماکس نوردو^۱، همکار شماره یک هرتسل، جدی‌ترین تئوریسین جنبش نوین بود. نوردو مانند هرتسل مجارستانی لائیک بود که مدت‌های طولانی برای آلمانی‌شدن کوشیده بود؛ به این منظور نامش را که سیمون ماکسیمیلین سودفلد^۲ بود، چون آهنگ یهودی داشت عوض کرد. از آن‌جا که تلاش‌هایش برای همانند-شدن شخصی انتظارش را بر نیاورد، به یک نتیجه‌گیری ساده دست زد و آن این که تغییر نژاد ممکن نیست. یهودهراسی کاری نکرد مگر بیدارکردن یک نژاد موجود. به گفته او بین همه فرزندان

^۱ - Max Nordau

^۲ - Simon Maximilien Südfeld

خانواده‌ی اسرائیل پیوندهائی خونی وجود دارد که حتی اگر بخواهیم نمی‌توانیم آن‌ها را بگسلیم. به یقین این نژاد در تبعید فاسد شده است: از لحاظ جسمانی ضعیف و ناقص شده است، اما بازگشت به سرزمین اجدادی، کار کردن بر روی زمین و زندگی در فضای آزاد به همراه یک سیاست ورزشی کارا و موثر دوباره سیما و هیبتش را به او باز خواهد گرداند.

ایده زوال و انحطاط در تمام دوران نوجوانی نوردا را عذاب می‌داد. او فرهنگ و هنر مدرن (و از جمله همجنس‌گرایی) را همچون نشانه‌های حاد بیماری‌های ذهنی تلقی می‌کرد که باعث سقوط و ضعف اروپا می‌گردد. یهودیان اروپائی در این فساد و تباهی مشارکت دارند و فقط صهیونیسم، از طریق کندن آنان از اروپا و اعاده‌ی حیثیت از نژادشان، آن‌ها را درمان خواهد کرد.

ژیو ژابوتینسکی^۱ یکی دیگر از رهبران سرشناس نسل جدید در جنبش صهیونیستی بود. او در سال ۱۹۰۳ نماینده (روسی) در گنگره ششم صهیونیستی زیر رهبری هرتسل بود که بعداً به ریاست جناح راست جنبش صهیونیستی مشهور به «تجدیدنظرطلب» رسید. مانند هرتسل از لحاظ سیاسی لیبرال بود و مانند نوردا به یک ناسیونالیسم نژادگرا اعتقاد داشت. از سال ۱۹۰۴ به بعد باورهایش را این گونه بیان می‌کرد:

[...] آشکار است که ریشه احساسات ملی را نباید در آموزش و پرورش انسان، بلکه در چیزی که قبل از آن وجود داشته است جستجو کرد [...]. احساس هویت ملی در «خون» انسان جای

دارد، در نوع وضع جسمانی و نژادی وی و نه چیزی دیگر [...] بدین جهت است که ما به همانندسازی روحی اعتقادی نداریم. غیر ممکن است که جسم یک یهودی که نسل‌ها از پدر و مادری یهودی، دارای خون یهودی خالص بدون اختلاط با خون دیگری، زاده شده، با حالت روحی یک آلمانی یا یک فرانسوی سازگار شود، همچنان که غیرممکن است یک زنگی از زنگی بودن دست بردارد.

بنا به گفته ژابوتینسکی، نژاد مفهومی کاملاً علمی است. هرچند نژاد خالصی وجود ندارد، ولی متقاعد شده بود که در آینده امکان خواهد داشت از راه آزمایش خون و یا نمونه برداری غده‌ای، ترکیب نژادی را تعریف کرد: بدین ترتیب به روشنی آشکار خواهد شد که یک نژاد ایتالیائی، یک نژاد لهستانی و غیره وجود دارد. اما وی این هشدار را نیز می‌دهد: با علم به این که مذهب، که ویژگی-های نژاد یهودی را حفظ کرده و در حال پسرفت می‌باشد، خطر از بین رفتن نژاد برگزیده وجود دارد؛ گردآوری این نژاد در سرزمین موعود، تضمینی خواهد بود علیه این تهدید.

اگر احتمالاً این طور به نظر می‌رسید که مفاهیم نژادپرستانه و نژادپرست، محدود به «راست میانه» در جنبش صهیونیستی است، این احساس را باید تصحیح کرد. این غالباً شخصیت‌های صهیونیست متمایل به چپ هستند که دارای همان ایده‌های نوردو و ژابوتینسکی می‌باشند.

بدین ترتیب فیلسوف بزرگ مذهبی، مارتین بوبر^۱، که به جنبش صهیونیستی پیوست و ارگان مطبوعاتی اصلی آن را رهبری کرد،

مواضع ناسیونالیستی قوم‌گرایانه اتخاذ نمود. ضمناً رویکرد او به موضوع ملیت برای یوهان فیشته^۱ نامطبوع نبود. به گفته بوبر، خلق قبل از هرچیز یک «جماعت خونی»، و یا «زنجیره‌ای زیست-شناختی از نسل‌های اجدادی» است. مارتین بوبر با اعتماد به نفسی زیاد تأکید کرد که «خون، نیروی سازنده ریشه‌های ماست و ما را نیرو می‌بخشد، [...] عمیق‌ترین لایه‌های وجود ما را خون تعیین می‌کند».

بوبر پس از اینکه در جنگ جهانی اول از نظامی‌گری آلمانی حمایت کرد، پشیمان شد و به یک صلح‌طلب جدی تبدیل گشت و بتدریج از آن برخورد عارفانه شبه بیولوژیکی دیدگاهش در باره ناسیونالیسم یهودی نیز فاصله گرفت. سپس در بیت‌المقدس در یک گروه کوچک حاشیه‌ای بنام *اتفاق برای صلح* مبارزه کرد. این گروه برای یک سازش صمیمانه با عرب‌های فلسطینی در چهارچوب یک دولت دوملیتی، فعالیت می‌کرد. در این جریان نیز موفقیتی به دست نیامد.

آرتور روپین^۲، یکی از چهره‌های اصلی و شگفت‌انگیز تاریخ جنبش صهیونیستی نیز در مدت زمان کوتاهی عضو *اتحاد برای صلح*^۳ بود. وی یک مرد عمل‌کارا و در عین حال روشنفکری برجسته بود: استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه و متخصص «علمی» نژادها. در اولین اقدام می‌خواست خود را ادامه دهنده راه ماکس نوردو نشان دهد: با اراده‌ای قاطع آرزو داشت آلمانی شود. در حالی که هنوز

^۱ Johan Fichte -

^۲ Arthur Rupin -

^۳ Brit Shalom -

در آلمان دانشجو بود، رساله‌ای در باب بهسازی نژادی نوشت با عنوان: «داروینیسیم و علوم اجتماعی»، که مبنای تز دکتری‌اش قرار گرفت.

در سال ۱۹۰۸ به یافا مهاجرت کرد و نامزد ریاست «دفتر فلسطین برای مستعمره‌سازی» سازمان صهیونیستی شد. بدین ترتیب او رهبر ارکستر تملک زمین‌های عرب‌ها شد که قرار بود به یهودیان منتقل گردد؛ شهرت او به‌عنوان «پدر اسکان صهیونیست‌ها» از این جانشی می‌گردد. او یکی از بانیان ایده‌ی کبیوتس نیز بود. او در سال ۱۹۲۶ عنوان پروفیسوری دانشگاه عبری بیت‌المقدس را به‌دست آورد و بدین ترتیب اولین جامعه شناس فلسطین زیر قیمومت بریتانیا شد.

در آن زمان هنوز جامعه شناسی رشته تحصیلی متمایزی نبود که بعدها شد: تقریباً امکان داشت هرچه را به آن وارد کرد به شرطی که داده‌های آماری در آن باره وجود می‌داشت. از سال ۱۹۱۴ کسی که قرار بود اولین «جامعه‌شناس» صهیونیست بشود، از این نظر دفاع می‌کرد که یهودیان اگرچه به‌خاطر سرگردانی‌شان در چهار گوشه جهان، نژادی کاملاً خالص نیستند، با این حال، به‌یقین گروهی موروثی با منشاء فلسطینی را تشکیل می‌دهند. یهودیان پسران پسران جنگوران داوود شاه هستند: تبعید و رنج‌های سختی که از سر گذرانده‌اند، به آنان کیفیت‌های ذهنی ویژه‌ای داده که هیچ خلق دیگری از آن برخوردار نیست.

آیا همه یهودیان این کیفیت‌ها را حفظ کرده‌اند؟ پاسخ روپین صریح و قاطع است: مطلقاً نه! یهودیان شرقی عرب، همانند عرب‌های معاصر، ارزش کمتری از یهودیان اروپائی دارند، و مطمئن نیستم که باید آن‌ها را به مهاجرت به اسرائیل تشویق کرد (یا منحصرأ با هدف در اختیار داشتن نیروی کار ارزان). در عوض «اشکنازها» بایستی در مهاجرت از کشورشان به اسرائیل، نه به

علت مورد آزار و اذیت قرار گرفتن، بلکه به دلیل ساده‌ی دیگری، شتاب‌کنند: «به‌یقین و در هر حال در اثر ازدواج‌های بین‌جماعت-های مختلف، ویژگی‌های نژادی از دست می‌رود و احتمالاً فرزندان حاصل از یک ازدواج مختلط واجد استعداد‌های برجسته‌ای نیستند.» و آرتور روپین می‌افزاید: «من فکر می‌کنم که امروز صهیونیسم را نمی‌توان توجیه کرد مگر این‌که بپذیریم یهودیان از طریق نژادی به خلق‌های خاورمیانه تعلق دارند. من اکنون مشغول گردآوری مطلب لازم برای تألیف کتابی در باره یهودیان هستم که بر پایه‌ی مسئله نژادی قرار دارد.»

این کتاب زیر عنوان *جامعه‌شناسی یهودیان*، در سال ۱۹۳۰ به-زبان‌های عبری در تل‌آویو و آلمانی در برلین منتشر شد. او با زهم‌تزی ویژگی‌های نژادی یهودیان را تأیید کرد و فرضیه‌ای را مطرح ساخت که به‌موجب آن در ابتدا یهودیان در کنعان سامی نبوده، بلکه هندو-اروپائی بوده‌اند و سپس اختلاط نژادی کرده، ماتریالیست شده‌اند و بدین ترتیب خطر انحطاط در کمین‌شان قرار گرفته است. روپین از یهودیان بسیاری عکس‌گرفته، سر و بینی آن‌ها را اندازه‌گیری کرده، اثر انگشت آن‌ها را کپی و با هم مقایسه کرده است؛ همه این کارها را به قصد مشارکت در ستایش نژاد یهودی، به‌ویژه اشکناز، انجام داده است.

چند ماه پس از به‌قدرت رسیدن هیتلر، روپین برای ملاقات با هانس گونتر^۱، که در سال ۱۹۲۲ کتاب *پرفروش نژاد‌شناسی خلق آلمان* را تألیف کرده بود، به آلمان رفت. در سال ۱۹۳۰ همان

مردم شناس مشهور کتاب *نژادشناسی خلق یهودی* را منتشر کرد که از اقبال کمتری برخوردار شد. گونتر در سال ۱۹۳۲ به حزب ناسیونال-سوسیالیست پیوست و به دنبال آن «معمار» نابودی کولی‌ها شد. به کمک حزب نازی مقامی در دانشگاه پنا بدست آورد و سپس به استادی دانشگاه فرایبورگ رسید، جایی که در کنار هایدگر به تدریس اشتغال داشت. او به عنوان نظریه پرداز اصلی مکتب نژادی شهرت یافت و به این جهت در محافل حزبی نام مستعار «گونتر نژاد» را به او دادند. در سال ۱۹۴۵ به سه سال زندان و محرومیت دائمی از تدریس در دانشگاه محکوم شد.

ما نمی دانیم روپن و گونتر در باره چه بحث می کردند. پیش تر گونتر ارج خیلی زیادی برای روپن قائل بود، به ویژه به خاطر قصد خوبی که برای جداسازی یهودیان از غیر یهودیان داشت. پیش از ملاقات شان، روپن در نوشته ها و نامه هایش گونتر را یک مرجع در عرصه مردم شناسی زیستی و به سازی نژادی تلقی می کرد و در ستایش او کوتاهی نمی کرد.

همه چیز حاکی از آن است که فکر کنیم دو استاد درباره سیاست به مثابه زیست شناسی کاربردی و در مورد نژادهای مختلف با هم بحث کرده اند: «شمالی ها»، «آریائی ها»، و «سامی ها» به یقین به سرعت مورد بحث قرار می گرفتند! می توانیم تصور کنیم که دو طرف از سوئی نکته های مورد تفاهم خود را، آن چنان که رسم ادب دانشگاهی ایجاب می کند، تصدیق می کردند و از سوی دیگر تایید می کردند که اگر همه یهودیان پست تر از آریائی ها نیستند، در هر حال کاملاً متفاوتند.

بدیهی است که روپن، هایدگر را بدین منظور ملاقات نکرده بود که به او اطمینان دهد که یهودیان در همه دوران، خود را هم چون یک نژاد تلقی می کرده اند. می توان تصور کرد که هایدگر این را از

زیان استادش ادموند هوسرل^۱ شنیده باشد که به مسیحیت گرویده و خود را یهودی به حساب نمی‌آورد. نیز محتمل است که هانا آرنت^۲، معشوقه جوان هایدگر، پیش از ازدواج بعدی‌اش با یک غیر یهودی، فیلسوف را تشویق نکرده باشد که باور کند یهودیان خود را بسان یک نژاد می‌نگرند. هایدگر بدون اینان به‌طور خودبه‌خود این را می‌دانست؛ او مانند همه‌ی اجداد اجدادش نیاکان نیاکانش، در حول و حوش جنگل سیاه، از یهودیان نفرت داشت، بدون این که حتی یکی از آنها را یک‌بار دیده باشد.

پروفسور هایدگر چنین می‌اندیشید زیرا دوکسای مجموعه استادان آلمانی همکارش در سال‌های دهه ۱۹۳۰-۱۹۴۰ چنین بود: یک دوکسای ضدیهودی که با حال و هوای زمانه همخوانی داشت، یک دوکسا که با عزیمت از آن، فکر می‌کنیم ولی قادر نیستیم بر آن نگاهی انتقادی بیافکنیم.

بنابراین فیلسوف دانشگاه فرایبورگ کاملاً حق داشت که دائماً تایید می‌کرد بیش از آن که ما به‌وسیله کلمات بیان‌دیشیم، این واژه‌ها هستند که از ورای ما می‌اندیشند.

۱۲ - چه کسی یهودی است؟

از اثر انگشت تا دی ان اِ DNA

با وجود آزمایش ژنتیکی عمیق تا سطح مولکولی بنیادی

و شاید به دلیل آن؟

پژوهش موفق نشد تا به طور روشن از منشأ بیولوژیکی

مشترک یهودیان رمزگشایی کند.

رافائل فالک^۱، صهیونیسم و بیولوژی یهودیان، ۲۰۰۶

رهگذری که امروز از خیابان‌های اصلی شهرهای اسرائیل می‌گذرد، بر روی پلاک خیابان‌ها، نام همه رهبران و اندیشمندان صهیونیست شناخته شده را می‌بیند، به استثنای نام برنار لازار^۲ که در میانه‌ی راه از هرتسل^۳ جدا شد. مکان‌ها، کیبوتس‌ها، دبیرستان‌ها و دبستان‌هایی که نام آنان را بر خود دارند، به یادمان‌هایی تبدیل شده اند. به رغم منطق دهشتناکی که با قلب یهودستیزی جنگ دوم جهانی پیوند خورده، هیچ‌گونه ملاحظه‌ی خاص جدی در مورد شرکت پدران صهیونیسم در نژادی شدن یهودیان بیان نشده است؛ بلکه بر عکس! «نژاد»، این واژه لعنتی، درست است که

^۱ - Raphael Falk, Le Sionisme et la Biologie des juifs, ۲۰۰۸.

^۲ - Bernard Lazare

^۳ - Herzl

ناپدید شده است (عموماً با واژه «ethnos» یا «ethnie» [قوم] جایگزین شده است)، اما دوکسائی که صهیونیست‌های بسیاری در آن وحدت معنوی پیدا کرده‌اند، وصراحت دارد که یهودیان همواره دارای یک مخرج مشترک بیولوژیکی بوده‌اند، در عنصرهای زبانی سیاست هویتی در اسرائیل رونق گرفت.

در میان جناح چپ صهیونیستی، واژه‌ی «نژاد» بسیار کمتر از بخش میانه‌رو و راست این جنبش دیده می‌شود، در حالی که در مورد یک مفهوم ذات‌گرا در باره یهودیان تقریباً اتفاق نظر وجود دارد. داوید بن گوریون، بنیان‌گذار دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ به‌خوبی می‌دانست که اهالی پادشاهی یهودیه هرگز تبعید نشدند؛ و با دوستش اسحاق بن زوی^۱ رئیس دولت آینده، در سال ۱۹۱۸ نیز در این مورد نظری روشن داشتند: «تبار فلاح‌ها به فاتحان عرب که در قرن هفتم میلادی سرزمین اسرائیل و سوریه را به فرمان خود درآوردند، نمی‌رسد. فاتحان اهالی زحمتکش کشاورز این دیار را از بین نبردند. آنان فقط پادشاهان ییزانسی بیگانه را از آن سرزمین راندند و به اهالی محلی هیچ آسیبی نرساندند».

شایسته‌ی یادآوری است که در زمان نوشتن مطلب بالا، جمعیت یهودی فلسطین کمتر از ۱۰٪ کل جمعیت بود. دو رهبر صهیونیست می‌خواستند که مطلقاً یک دولت یهودی ایجاد کنند، به این منظور حاضر بودند بسیاری از بومیان را نیز شرکت دهند، با این اطمینان که اینان نوادگان عبرانی‌های قدیمی هستند. فقدان

کامل پیوند فرهنگی یا زبان‌شناختی بین کولون‌ها^۱ و اهالی محلی هیچ اهمیتی نداشت، زیرا «همه می‌دانند که نزدیکی قومی-بیولوژیکی» عمیقی بین همه یهودیان جهان «وجود دارد».

در سال ۱۹۴۸، پس از اینکه اهالی زاده‌شده در محل که کاملاً از پیوند «قومی‌شان» با ساکنان جدید سرزمین‌شان بی‌خبر و ناآگاه بودند، چند بار شورش کردند (در سال‌های ۱۹۲۱، ۱۹۲۸ و ۱۹۳۶) و در حالی که کولون‌های مهاجر یهودی بیش از یک سوم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، بن‌گوریون و زوی موضع قبلی-شان را کنار گذاشتند و اسطوره مسیحی-صهیونیستی اخراج خلق یهود در اوایل دوره مسیحیت را پذیرفتند.

بن‌گوریون و بن‌زوی تنها کسانی نبودند که می‌دانستند اکثریت بومیان، به‌طور قریب به یقین، از نوادگان «خلق اسرائیل» هستند: بر بورخوف^۲ نظریه‌پرداز برجسته چپ صهیونیستی و اسرائیل بلکیند^۳، یکی از نخستین کولون‌های صهیونیستی در فلسطین، همین عقیده را داشت راست و چپ در اعتقاد به این دیدگاه قوم-مرکزگرا همداستان بودند. با این‌همه، چگونه می‌توان بر پایه یک زمینه «قومی» و نه فرهنگی و زبان‌شناسی تعیین کرد چه کسی

۱ - منظور از کولون‌ها، مهاجران یهودی است که با نیت استعماری به فلسطین آمده بودند. امرئز نیز به ساکنان شهرک‌های مهاجرنشین مستعمره در سرزمین‌های اشغالی، کولون گفته می‌شود.

۲ - Dov Ber Borochov (۱۹۱۷ - ۱۸۸۱) نویسنده و زبان‌شناس، از بنیانگذاران جنبش صهیونیستی کارگری.

۳ - Israel Belkind (۱۸۶۱-۱۹۲۹) بنیان‌گذار نخستین مدرسه عبرانی.

یهودی است؟ حتی نازی‌ها، با همه‌ی سازوبرگِ جزمی نژادی «علمی»‌شان نتوانستند با حرکت از عنصرهای فیزیکی (خون، شکل چهره، و غیره) موفق به ارائه‌ی تصویری از یک یهودی شوند، و ناگزیر شدند در نهایت به دفترهای ثبت احوال جماعت‌های یهودی متوسل شوند.

صهیونیسم که پشت‌سرهم تکرار می‌کرد که یهودیان، یک خلق و حتی خلق-نژاد هستند، مگر سرانجام نپذیرفت که مذهب به عنوان تنها عامل سرشماری اداری و هویتی برای تعیین یک یهودی است؟

هرچند خود بن‌گوریون یک خدانشناس (آته) کامل بود، نتوانست به‌گونه دیگری رفتار کند، به این صورت که حتی پیش از ایجاد دولت اسرائیل به جریان سیاسی مذهبی، که در آن دوره کوچک و ناچیز بود، وعده دهد که قدرت کامل در مورد امور شناسنامه‌ای در دولت آینده را به آن‌ها واگذار خواهد کرد. بدین ترتیب، از ۱۹۴۸ و حتی روزگار ما، در اسرائیل ازدواج مدنی وجود ندارد؛ یک یهودی نمی‌تواند با یک غیریهودی ازدواج کند، و «خطر همسان-سازی»، واقعی یا تخیلی را تقریباً به صفر رسانده اند.

با این حال، مسئله‌ی دشوار حل نشد: از نگاه قانون، چه کسی یهودی است؟ در مقطعی از زمان، این پیشنهاد ارائه شد: کسی یهودی است که خود را یهودی بداند. در یک کشور مهاجرپذیر که سطح زندگی رشد فزاینده‌ی سریعی دارد، آن را غیرواقع‌بینانه ارزیابی کرده، کنار گذاشتند. همچنین، هراس از ازدواج‌های مختلط بر روی این تصمیم بسیار سنگینی کرد. پس از یک دهه مسامحه، سرانجام تصمیم گرفتند که اصل مذهبی را معیار قرار دهند: فردی یهودی است که «از مادری یهودی زاده شده باشد، و پیرو دین دیگری نبوده، یا به یهودیت گرویده باشد».

قانون بازگشت که به یک "یهودی" اجازه‌ی ورود به اسرائیل را می‌دهد و در آن به‌طور خودکار شهروند شناخته می‌شود، امروز نیز بر این معیار مذهبی متکی است.

تشخیص یک یهودی غیرمذهبی

با این وجود، بسیاری ناراضی‌اند از این که چرا تنها معیار برای مشخص کردن یهودی بودن یک شخص، حتی برای یک فرد غیرمعتقد، صرفاً شرطی مذهبی است. گروهی از پزشکان و دانشمندان صهیونیست بسیج شدند، چه پیش و چه پس از ایجاد دولت، و از همه وزن «علمی» شان استفاده کردند تا نشان دهند که یهودیان حامل ویژگی بیولوژیکی متفاوتی با خلق‌هایی هستند که در میان‌شان زندگی کرده‌اند. این فاضلان از این اصل حرکت کردند که یهودیان در اوایل دوران مسیحیت تبعید و پراکنده شدند و بنابراین کافیست شناسایی شده و داده‌های بیولوژیکی در تطابق با تاریخی که آموخته‌ایم، جمع‌آوری شود.

در آغاز، آنان تلاش کردند با تکیه بر علامت‌های بیماری‌های موروثی نشانه‌هایی ارائه دهند، به عبارت دیگر: آسیب‌شناسی-های بیماری‌های رایج در بین یهودیان را هدف قرار دهند. در واقع، چند بیماری به این معیارها پاسخ می‌داد، ولی مشکلی وجود داشت: بیمای‌های رایج در بین یهودیان اروپای شرقی (برای مثال، بیماری تای ساکس^۱) با همان آسیب‌شناسی شناخته‌شده در میان یهودیان مراکش (مثل بیماری فاویسم) از

بیماری‌های رایج در بین یهودیان آلمان متفاوت بود و در نتیجه، «دانش» صهیونیستی را در بن‌بست قرار می‌داد.

آن‌گاه، به اثر انگشتان متوسل شدند؛ اما، در این مورد نیز دریافتند که جمع‌آوری اثر انگشت یهودیان و مقایسه‌ی آن‌ها با اثر انگشت «غیریهودیان» نتیجه‌ی مطلوبی به‌دست نمی‌دهد. اشتغال به صرافی، رباخواری، ورق‌زدن پی‌درپی کتاب‌های تلمود و در نتیجه نداشتن وقت برای کار در کشاورزی، هیچ اثر انگشت ویژه‌ای که خاص یهودیان باشد، در نزد نوادگان ایجاد نکرده بود. نمی‌دانیم که آیا در اسرائیل نیز بر روی شکل جمجمه یا چهره بررسی کرده‌اند یا نه، ولی برعکس می‌دانیم که تجربیاتی بر روی گلبول‌های سرخ انجام شده تا ثابت کنند که منشأ یهودیان در مکان‌هایی که دوهزار سال پیش تبعید شدند پیدا می‌شود.

در میان همه پژوهشگرانی که تلاش کردند زیست‌شناسی را با تاریخ و تاریخ را از طریق زیست‌شناسی توضیح دهند، پروفیسور حیم شیب^۱ شهرت بیشتری دارد: او به‌ترتیب نخستین پزشک عالی ارتش اسرائیل و مدیرکل وزارت بهداشت، رئیس یک بیمارستان بزرگ (که امروز نام وی را دارد)، بنیان‌گذار دانشکده پزشکی در دانشگاه تل‌آویو و معاون آن بود. در یک کنفرانس، این پرفیسور شهیر اعلام کرد:

«کیفیت‌هایی که از طریق وراثت منتقل می‌شود، هنگامی که نزد خلق یهود و دیگر خلق‌های آناتولی تبار (آسیای صغیر) مورد

بررسی واقع می‌شود، ماده اولیه‌ای عالی برای پژوهش درباره این خلق‌هاست [...] از این راه، فرصتی استثنایی برای رسیدگی به این کیفیت نزد هم‌هی تبعیدی‌های یهودی که به میهن‌شان برمی‌گردند در اختیار داریم. این جماعت‌های در تبعید، که در طول صدها نسل، یکی از دیگری جدا شده بودند، همچنین مقایسه‌ی کیفیت‌های آنان با کیفیت‌های بقیه نوادگان تبعیدیان، و نیز با کیفیت‌های خلق‌هایی که در درازای تبعیدی طولانی، در میان‌شان زندگی کردند، امکان می‌دهد تا تفاوت ویژه‌ی یهودیان، یعنی «ما را برگزیدی»، را کشف کنیم».

شیدا خواست تأییدهای مرکزی اندیشمندان و رهبران صهیونیست را تقویت کند: از موشه هس^۱ تا آرتور روپین^۲ و با در نظر گرفتن ماکس نوردو^۳. در درازنای سال‌ها، عمده‌ی کار پژوهشی‌اش را برای تطبیق دادن داده‌های ریز بیولوژیکی با روایت بزرگ ملی اختصاص داد. برای مثال، اگر بین بیماری‌های موروثی یهودیان گرد و یهودیان اروپایی تفاوتی وجود داشته باشد، به این دلیل است که اسارت در بابل، کل خانواده را دربر می‌گرفت، در حالی که تبعید به رم فقط شامل مردان یهودی می‌شد که با زنان بیگانه ازدواج کردند و البته همگی به دین جدید گرویدند... و این دلیل تفاوت زیست‌شناختی آنان است! هنگامی که در پایان سال‌های دهه ۱۹۶۰، پژوهش‌های ژنتیکی پیشرفت حاصل کرد، شیدا بسیار امیدوار شد که زین پس همه‌ی

^۱ - Moses Hess

^۲ - Arthur Ruppin

^۳ - Max Nordau

داده‌های بیوشیمی روشن خواهند شد. او از این که سیاست-مداران را مسئول گندی پیشرفت پژوهش‌های ژنتیکی معرفی کنند، اظهار تأسف کرد: «هیتر و دکترین آلمانی نژاد، تمدن انسانی را نسبت به هر موضوعی که به نظریه‌ی وراثت مربوط می‌شود، شکلی از بیزارگی و نفرت داده اند [...]». شیبا البته فکر می‌کرد که وظیفه‌ی اوست تا این مطلب را تصحیح کند.

شیبا بدون اتلاف وقت، تلاش کرد بین جماعت‌های مختلف یهودی و ساکنان جزیره‌های کورس و ساردینیا قرابت ژنتیکی بیابد. او فرض کرد که در آنجا، تراکم جمعیتی نیرومندی از نوادگان اسرائیل وجود داشت و تا آنجا پیش رفت که پرسید آیا نام «نابلئون بُنپارت» دگرگونی نام عبرائی «بن پورات» نیست؟ با آگاهی به اینکه هیچ سندی از مهاجرت «یهودی» به این دو جزیره موجود نیست، پرفسور شیبا پیشنهاد کرد که فنیقی‌ها را که از هر سوپی به مدیترانه آمده بودند، یهودی بالقوه در نظر گیریم: در مورد این پژوهشگر بگوئیم که او ختنه می‌کرد و عبری می‌خواند.

شیبا پیروان زیادی تربیت کرد، نسلی از متخصصان ژنتیک اسرائیلی، سپس یهودیان آمریکائی را آموزش داد که به پژوهش-های ژنتیک مولکولی پرداختند. پرفسور بتشوا بونه-تمیر از دانشگاه تل‌آویو یکی از برجستگان این نسل جدید بود.^۱ در سال ۱۹۸۰، در مقاله‌ای بااهمیت تاریخی، با عنوان «نگاهی جدید بر ژنتیک یهودی» با خشنودی اعلام کرد که نقطه‌عطفی در این زمینه رخ داده است: «در سال‌های دهه ۱۹۷۰، کارهای

۱ - Batsheva Bonn -Tamir (۲۰۲۰ - ۱۹۳۲)

پژوهشی بسیاری، پرسش‌هایی نظیر، منشأ خلق یهود چیست؟ و آیا نژاد یهودی وجود دارد؟ را بررسی کرده‌اند.

اختراع یک نژاد یهودی

اگرچه، از سال ۱۹۵۴ تا نیمه‌های سال‌های دهه ۱۹۷۰، در برابر نژادی کردن صریح یهودیان مقاومت می‌شد، این مقاومت اندکی بعد ناپدید گشت. آن‌گاه، شاهد انتشار مقاله‌ها، مجله‌ها و تزه‌های دکترا بودیم، که اغلب به زبان انگلیسی منتشر می‌شد و با تمام نیرو تلاش می‌کردند که وجود یک نژاد یهودی را ثابت کنند. بخش‌های ژنتیکی دانشگاه‌های اسرائیل با پشتیبانی متخصص‌های ژنتیک دانشگاه پِشیوا در نیویورک به این موضوع پرداختند.

پرفسور هری اوستر^۱ با کتابش Legacy : a genetic history of the Jewish People (میراث: تاریخ ژنتیکی خلق یهود) خود را متمایز می‌کند. کشف‌های پرفسور اوستر بی‌چون‌وچرا بود: ظاهر یهودیان با «غیریهودیان» متفاوت است، زیرا آنان گروهی همگن (هموزن) را تشکیل می‌دهند که به همه معیارهای یک نژاد پاسخ می‌دهد. به دلیل تاریخی تأثیر گرفته از ازدواج‌های بین خودی، یهودیان وحدت ژنتیکی را از زمان تبعید از سرزمین‌شان حفظ کرده‌اند. درست است که دوران انکیزیسیون (تفتیش عقاید) اسپانیا، این همگنی را دچار دردسر کرد، ولی سرانجام، آسیب‌ها خیلی جدی نبود. عنصری نه چندان بی‌اهمیت: ژنتیک جدید ثابت می‌کند که اکثریت یهودیان تباری خاورمیانه‌ای دارند، یعنی دقیقاً ۸۰٪

مردان و ۵۰٪ زنان (واضح است که زنان بر طبق قاعده دین‌شان را تغییر داده اند).

در یک فضای جشن و شادمانی، ماهی‌هی حیرت نیست که در ۲۰۱۶، بنیامین نتانیا‌هو نخست‌وزیر اسرائیل بیاناتی اظهار کرد که بازتاب زیادی در رسانه‌ها داشت: در موزه‌ی دیاسپورا که بازدیدکنندگان با پرداخت هزینه به شجره‌نامه‌ی خود دسترسی می‌یابند، برادر نخست‌وزیر آزمایش دی‌ان‌ا DNA انجام داده بود که نشان می‌داد نیاکانش یهودی لیتوانیایی ناب نبودند. مسلم است که او از نوادگان گون ویلنا^۱، یکی از بزرگترین مقام‌های قضائی و معنوی جهان یهودی اشکناز بود، ولی شجره‌نامه‌اش همچنین ژن‌های مشخص یهودیان اسپانیایی را نمایان می‌ساخت. نتانیا‌هو این داده‌ی علمی بااهمیت را چنین توضیح داد: «این مورد نشان می‌دهد که همه یهودیان برادر هستند، و فکر می‌کنم که این یکی از درس‌های عمده‌ای است که در این خانه و در این مؤسسه بدست می‌آید».

پرفسور خیم شیب‌ا حق داشت تأکید کند که بار اخلاقی و سیاسی جنگ دوم جهانی زمان درازی پژوهش‌های بیولوژیکی را مختل کرد. با گذشت زمان و با دور شدن جنگ آخرین مانع‌ها از میان رفت؛ «علم» توانست دوباره قدم به پیش‌گذارند. پژوهشگران ژنتیکی صهیونیست مُدام در نتیجه‌گیری‌هاشان تکرار کردند که در جهان، «دی‌ان‌ا یهودی» با «دی‌ان‌ا اهالی خاورمیانه نزدیک‌ی دارد: از ارمنستان تا یمن، از ایران تا مصر. هیچ پژوهشی نسبت به مقایسه‌ی دی‌ان‌ا هزاران بازمانده‌ی نیاکانی که در سرزمین اسرائیل هستند با «دی‌ان‌ا یهودی» جهانی انجام نداده‌اند تا درجه‌ی ژنتیکی

۱ - Gaon de Vilna (۱۷۹۷ - ۱۷۲۰)، Eliyahu Ben Schlomo Zalman Kraemer

اینان را ملاحظه و تأیید کند. فقط یک کار پژوهشی حاشیه‌ای تلاش کرده تفاوت ژنتیکی بین اهالی فلسطینی و یهودی جهان را بررسی کند تا سرانجام مشاهده کند که انتقال کروموزوم Y بین هر دو جمعیت شبیه یکدیگر است. با این وجود، نتیجه را خیلی سریع تصحیح کردند: اشکنازها^۱، برخلاف سفارادها^۲، بیشتر به اهالی ویز^۳ نزدیکند تا عرب‌ها.

متخصص‌های ژنتیک اسرائیلی نادری مثل پرفسور رافائل فالک^۴ و دکتر ایران إلهایک^۵ تلاش خواهند کرد تا نسبت به نژادی کردن یهودیان از طریق به اصطلاح کشف ژنتیکی هشدار دهند. در حقیقت، هدف از این شل‌کن سفت‌کن به اصطلاح علمی، تقویت آرزوی شدید تحکیم هویت قوم‌مرکزگرای یهودیان است، چه در اسرائیل و چه در جهان. این گیج و گولی به پژوهش‌های مردم-شناسی فیزیکی پایان قرن نوزدهم شباهت دارد که در آن دوره‌ی قدرقدرتی حاکمیت استعماری، هدفش تحکیم هویت و برتری سفیدپوستان بود.

نظریه‌ی ژن یهودی اواخر سده‌ی بیستم، مثل دکترین ضدیهودی که بیش از صدسال قدمت دارد، به یک مسئله‌ی پردردسر

^۱ - Ashkénazes

^۲ - Séfarades

^۳ - Wales

^۴ - Raphael Falk

^۵ - Eran Elhaik

«علمی» برخورد می‌کند: از طریق دی‌ان‌اِ نمی‌توان مشخص کرد که چه کسی یهودی است و چه کسی یهودی نیست.

۱۳ - جنگ ۱۹۶۷ و «حقوق نیاکان»

ما به مقدس ترین مکان‌های خود بازگشته‌ایم
برای این که هرگز دیگر آن جا را ترک نکنیم.
در این ساعت، و در این ساعت با قدرت بیشتر،
دست خود را برای صلح به سوی همسایگان
عرب‌مان دراز می‌کنیم.
موشه دایان^۱، ۷ ژوئن ۱۹۶۷

علاوه بر دور شدن زمانی از جنگ جهانی دوم، از آغاز دهه ۱۹۷۰ دلیل‌های دیگری بر ظهور نژادی‌سازی یهودیان وجود دارد که ارتباط آن با پژوهش‌ها در باره ژنتیک کاملاً قطع شده است.

پس از جنگ سال ۱۹۶۷ اسرائیل خود را در موقعیتی مسلط بر جمعیت قابل‌ملاحظه‌ای از غیر یهودیان یافت، که به‌ویژه به جهت اسطوره خاک میهن باستانی، مطلقاً نمی‌تواند با وسائلی که در اختیار دارد، خود را از دست آن‌ها خلاص کند. از آغاز دهه ۱۹۶۰ جمعیت فلسطینی، که از یک آگاهی ملی حاد جان گرفته است، به اضافه فلسطینی‌های شهروند اسرائیل تقریباً نیمی از ساکنان بین رود اردن و دریای مدیترانه را تشکیل می‌دهند. در مواجهه با این خلق بومی، همه «مردان علم» اسرائیلی، تاریخدان، باستان‌شناس،

زیست‌شناس و غیره به ناگزیر بسیج شده اند تا نشان دهند که یهودیان در سراسر جهان منشاء واحدی دارند، یک ملت واحد را تشکیل می‌دهند که دو هزار سال است از آن‌جا تبعید شده‌اند و حق آنان بر « سرزمین اسرائیل» به هیچ‌وجه نمی‌تواند مورد اعتراض قرار گیرد.

بدین ترتیب مثلاً در سال‌های ۱۹۵۰ هنوز در دبیرستان‌های اسرائیل از پادشاهی یهودی هیمیار^۱ صحبت می‌شد در حالی که امروزه هیچ دیپلمه‌ای این پادشاهی یهودی را که درگذشته در جنوب شبه جزیره عربستان قرار داشت، نمی‌شناسد. اگر در آغاز دهه ۱۹۶۰ وزیر آموزش اسرائیل هنوز می‌توانست اعلام کند که اغلب یهودیان لهستان، اوکراین و لیتوانی از فرزندان پادشاهی خزر هستند، بدون این که هیچ پژوهش تازه‌ای صورت گرفته باشد، امروزه می‌گویند این پادشاهی یهودی یک اختراع بدخواهانه است که مورد بهره‌برداری دشمنان اسرائیل قرار گرفته است. اما در باره منشاء یهودیان پرشمار اسپانیایی، دوکسای صهیونیستی می‌خواهد که آن‌ها مهاجرانی بوده باشند که پیش از مسیحیت به خاک ایبریا مهاجرت کرده‌اند.

از هنگام ایجاد دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸، «تبعید خلق یهودی» همیشه یک اسطوره زنده و مسلط بوده که حول آن بین توده‌ها و فاضلان نوعی وحدت روحی و معنوی برقرار می‌کرده است ولی از سال ۱۹۶۷ هر تلاشی برای انحراف از این اسطوره، در بهترین حالت کفرآمیز و در بدترین حالت «یهودی‌هراسی» تلقی می‌گردد. در پایان قرن نوزدهم اگر یک «غیریهودی» ادعا می‌کرد که

یهودیان یک نژاد را تشکیل می‌دهند، به درستی مظنون به نفرت از یهودیان بود، در حالی که در آغاز قرن بیستم اگر کسی این نقطه-نظر را بیان می‌کرد که یهودیان در طول تاریخ، بسان جماعت‌های مذهبی چندگانه حضور داشته‌اند، و نه همچون یک خلق-نژاد، نمی‌توانست کسی جز یک یهودی‌هراس قهار باشد.

همانگونه که می‌دانیم اسرائیل از ابتدا به‌عنوان دولت «خلق یهود» تاسیس شد و نه همچون دولت همه شهروندانش. به یقین اقلیت عرب حقوق مدنی و سیاسی بدست آورد؛ با این حال از همان ابتدا برای این اقلیت آشکار شد دولتی که به‌تازگی تأسیس شده، حقیقتاً به آن‌ها تعلق ندارد و هیچ نماد یا پرچمی وجود ندارد که بتواند خود را با آن هم‌هویت دانسته یا این که بتواند مشمول آن شود. اگر یک یهودی فرانسوی می‌تواند سرود *مارسییز* بخواند و این احساس را داشته باشد که به ملت فرانسه تعلق دارد، و اگر یک آمریکائی یهودی می‌تواند سرود *پرچم ستاره‌دار*^۱ را بخواند و احساس تعلق کامل به ملت آمریکا را داشته باشد، این احساس مدنی اولیه که خواندن سرود ملی است به فلسطینیان اسرائیل داده نشده است. سرود ملی اسرائیل، *هاتیکوا*^۲ یا *امید* فقط اسرائیلیان یهودی را به هیجان می‌آورد (حتی به همسر غیریهودی آنان می‌تواند احساس بدی دست دهد وقتی که می‌خوانند «تا زمانی که در اعماق قلب، روح یهودی می‌طپد...»).

اوضاع و احوال خاص پایان دهه ۱۹۴۰، با صدها هزار یهودی پناهنده و بدون میهن، توانست این جهت‌گیری استثنائی و ضد

The Star Spangled Banner - ^۱

Hatikvah - ^۲

دموکراتیک را توجیه کند، ولی ایجاد خلقی اسرائیلی که در طول دهها سال زبان خاص و یک فرهنگ لائیک زنده و اصیل را توسعه داده، می‌بایست آنقدر اعتماد به خود در او بوجود آورده باشد که از حصر قوم‌محوری خارج شده، بتواند خود را درگیر یک همزیستی جمهوری خواهانه‌ی گشوده بر همه‌ی شهروندان، بدون تمایز ریشه و تبار، بنماید.

«حق تولد»

توسعه قلمرو دولت اسرائیل به‌دنبال جنگ ۱۹۶۷، و زیر سلطه درآوردن یک جمعیت زیاد فلسطینی، هر امکانی برای توسعه چنین فرایندی از ادغام را از بین برد. استعمار سرزمینی، که از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷، منحصرأ بر پایه یهودیت در اسرائیل اجرا شد، در سرزمین‌های تازه فتح شده نیز اعمال گشت. یکی از آثار آن، به شیوه‌ای تماشائی، در ایجاد یک ملت فلسطینی سهیم بود، ملتی که کاملاً بر انکار حقوق بنیادی خود توسط جریان صهیونیستی آگاه بود.

رهبران دولت اسرائیل به‌خوبی فهمیده بودند که نمی‌توانند به‌رغم قدرت نظامی فوق‌العاده، به حکومت بر کل *ارض اسرائیل* ادامه دهند، و بر جمعیتی که محروم از هرگونه حقوق مدنی و سیاسی است، فقط با تکیه بر نیرو و توان جمعیت شناسی محدود خلق اسرائیل، تسلط داشته باشند. بدین جهت است که بیش از گذشته جماعت‌های یهودی در جهان فراخوانده شدند که همه توان اغواگری طرفداری از اسرائیل خود را در اتاق‌های انتظار دولت‌ها و شبکه‌های ارتباطی غربی بسیج کنند.

امروزه بسیار بیش از گذشته، هدف اصلی صهیونیسم این نیست که هرچه بیشتر به یهودیان اجازه دهد برای فرار از نفرت تاریخی

که آنان را تهدید می‌کند، زیر حاکمیت خاص خودشان زندگی کنند؛ از این به بعد هدف اصلی این است که از آنان برای سیاست اسرائیل و به‌ویژه از آرزوی سیری‌ناپذیر او برای توسعه‌ی قلمرو سرزمینی‌اش، طرفدار بسازند.

معلوم شده که اسطوره خلق-نژاد کاراترین سیمان است برای یکسان دانستن سرنوشت یهودیان جهان با سرنوشت دولت اسرائیل: از این به بعد بیشترین تلاش ایدئولوژیک بایستی در جهت محکم کردن پیوندهای عاطفی یهودیان با اسرائیل باشد.

ایجاد طرح تگلیت^۱ (کشف) مثال خوبی است برای فهم فضای جدید فرهنگی صهیونیسم. حق تولد اسرائیل^۲ (با نام انگلیسی این طرح) که هدف آن آموزش «حق اجدادی» یا «حق تولد» همه یهودیان در اسرائیل است. یوسف بیلین^۳، صهیونیست چپ و معاون سابق وزیر خارجه مبتکر آن بوده است؛ این اقدام در سال ۱۹۹۹ آغاز شد و بوسیله حکومت اسرائیل، آژانس یهود و اهدا-کنندگان بزرگ یهودی در جهان تأمین مالی شد. هدف اعلام شده آن تحکیم پیوندها بین نسل‌های جوان «دیاسپورای» یهودی و دولت اسرائیل بود. برای این منظور جوانان یهودی به یک اقامت کوتاه مدت برای دیدن اسرائیل، به خرج سازمان‌دهندگان طرح، دعوت می‌شدند. بدین ترتیب بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۹،

Taglit - ۱

Birthright I - ۲

Yossef Beilin - ۳

ششصد و پنجاه هزار جوان، از ۶۶ کشور (از جمله ۸۰ درصد از ایالات متحده) به اسرائیل سفر کردند.

غالب این جوانان دانشجو بودند که در اسرائیل دانشجویان دیگر، افسران و سربازان دست‌چین شده را ملاقات می‌کردند. برنامه بازدید چنین بود: یک گردش در شهر قدیمی بیت‌المقدس، دیوار ندبه، موزه شوا یاد و اشتم، ماسادا و موزه دیاسپورا در تل‌آویو (که در آن جا می‌توانستند تست DNA یهودی انجام دهند) و البته بازدید از پایگاه‌های نظامی و کیبوتس‌ها. تا سال ۲۰۱۷ در برنامه، ملاقات با شهروندان عرب نیز پیش‌بینی شده بود که بعدها لغو گردید.

علاوه بر تحکیم همبستگی و همزاد پنداری با اسرائیل، "حق تولد"، هدف مبارزه‌ی دشوار با همانندسازی^۱ را نیز برای خود تعیین کرده بود. یکی از تحقیقات مرکز مطالعات یهودیت مدرن^۲ (مرکز کوهن) در دانشگاه براندایس^۳، نشان می‌دهد که احتمال ازدواج بین یهودیانی که در این برنامه شرکت کرده‌اند ۵۱ درصد بیشتر از یهودیانی است که برای آشنائی با «ریشه» های خود به چنین سفرهایی نرفته‌اند.

به بیان دیگر، در کنار سایر فعالیت‌های هویتی مشابه، این طرح مستقیماً در تداوم بخشیدن به وجود «خلق یهود» مشارکت داشته است.

۱ - Assimilation

۲ - Centre Cohen

۳ - Brandeis

عشق هم چون تهدید

صهیونیسم همیشه از ترس عمیقی، که آن را پنهان نیز نمی‌کرده، عذاب می‌کشیده است و آن ازدواج افراد دارای مذهب‌های متفاوت است. قبلاً دیدیم که از هنگام تشکیل دولت اسرائیل، با ممنوع کردن ازدواج غیرمذهبی، این تهدید در داخل کشور دور شده است، ولی خطر در سایر نقاط جهان باقی است. بدین ترتیب در جریان سال‌های دهه ۱۹۷۰، گلدامایر، رئیس دولت وقت اعلام کرد که یک مرد یهودی که با یک زن غیر یهودی ازدواج کند، به آن ۶ میلیون می‌پیوندد: پس او در تخیل طغیان کرده‌اش، تحقق یافتن عشق بین دوجوان را معادل ورود به اطاق گاز تلقی می‌کرد.

خطر همسان‌سازی یا ادغام در آغاز قرن بیستم افزایش یافت. میزان ازدواج فرزندان یهودی با غیریهودیان در ایالات متحده و کانادا به ۶۰ درصد، و در فرانسه و بریتانیای کبیر به ۴۵ درصد رسید، چنین بود که نگرانی بزرگ از آغاز ناپدید شدن «خلق-نژاد یهودی» بسیاری از صهیونیست‌ها را به خود لرزاند.

همچنین بایستی یادآوری کرد که ۸۰ درصد یهودیان روسی (۷۵ درصد یهودیان اتحاد شوروی) با غیریهودیان ازدواج کرده‌اند؛ امری که هنگام مهاجرت بخشی از آنان در دهه ۱۹۹۰ تنش زیادی ایجاد کرد. (کسانی که این بخت را داشتند که از یک مادر یهودی زاده شده باشند، به وسیله وزارت کشور بعنوان یهودی ثبت شدند و کسانی که فقط از پدر یا پدربزرگ یهودی زاده شده بودند، همچون غیریهودی ثبت شدند.)

«ادغام یا همسان‌سازی» یهودیان با مردمی که در میان آنان می‌زیستند، از همان دوران رهائی آغاز شده است. بحث بر سر یک ادغام فرهنگی لائیک است که با ازدواج‌های درون‌جماعتی نیز همراه بوده است. یهودی‌هراسی حاد در قرن نوزدهم کمی این

فرایند را کند کرد و آشکار است که اروپای مرگبار قرن بیستم نیز ادغام را تسهیل نکرد.

با این حال پیوند ازدواج بین فرزندان یهودی و غیریهودی در پایان قرن بیستم و در قرن بیست و یکم به طرز چشمگیری افزایش یافته است؛ و در حالی که در دنیا دیگر مکانی وجود ندارد که کسانی که خود را یهودی می‌دانند، از مهاجرت به اسرائیل بازداشته شوند، میزان مهاجرانی که به اسرائیل وارد می‌شوند، روز به روز کمتر از شمار مهاجرانی است که از اسرائیل خارج می‌شوند. در زمان نگارش این متن، بیش از ۸ میلیون افرادی که یهودی تلقی می‌گردند، در خارج از اسرائیل زندگی می‌کنند و بیش از یک میلیون اسرائیلی که کشور خود را ترک کرده نیز به آنان پیوسته‌اند (اکنون شش و نیم میلیون نفر از افراد ساکن اسرائیل به‌عنوان یهودی ثبت شده‌اند).

دلایل این وضعیت جمعیت شناسی و فرهنگی که با دیدگاه صهیونیست‌ها خوانائی ندارد، چیست؟ آیا آمال یهودیان برای داشتن یک حاکمیت خاص خود در یک دولت یهودی تحت تأثیر چیزی قرار گرفته است؟ آیا هویت آنان به‌عنوان «خلق-نژاد» خارجی، همان‌گونه که بدخواهان‌شان تصور می‌کردند، هرگز تا این اندازه ثابت بوده است؟ سرانجام آیا یهودی‌هراسی به نوعی تحول نیافته است؟

۱۴ - آیا یهودهراسی در حال پس روی است؟

کلیسا گمان می برد که در حقیقت، مسیح ،
صلح و صفای ما،

با صلیبش، میان یهودیان و غیریهودیان
مصالحه برقرار کرده است

و در وجود او، هر دو گروه موجودی واحد بودند.

نوستراتاته^۱، واتیکان ۲، ۱۹۶۵

یهودهراسی پدیده‌ای تاریخی است: در گذشته متولد شده است و در درازای سال ها متحول گشته است، می توان امیدوار بود که کاهش یابد و شاید خوش بین بود که روزی از بین رود. پیش از اقدام به بررسی مسئله‌ی دردآور مربوط به اوضاع یهودهراسی در زمان حال، شایسته است که چند کلمه درباره نفرت از یهودیان در اوضاعی بیان کنیم که در این کتاب شرح داده شده است.

در اینجا، تولد یهودهراسی در پیرامون مدیترانه و حضورش در قاره اروپا تا دوران مدرن، به صورتی کلی طرح شده است؛ به اجمال به شوروی و ایالات متحده پرداخته ایم، در حالی که تحول نفرت از

یهودیان و کاهش آن در این دو فضا می‌توانست به ما یاری کند تا ماهیت و وضعیت کنونی این بیژاری را بهتر درک کنیم.

معرفی یهودی در تاریخ کلیسای یونانی، به‌طور اساسی، با دگرگونی چهره‌ی یهودی در تاریخ کلیسای کاتولیک و سپس پروتستان متفاوت نیست. کلیسای اسلاو همان سنت دشمنی را ادامه داد که در روسیه در میان اشراف، اینتلجنسیا و کشاورزان ریشه گرفت. حضور خلق ییدیش در ناحیه‌ی بزرگ اسکان آنان که لهستان و لیتوانی را نیز شامل می‌شد، اصطکاک و همچنین هم‌زمان، یهودهراسی عامیانه را میان اهالی مسیحی و یهودی افزایش داد. رژیم تزاری، هرگز برابری حقوق برای یهودیان را در دستور کار قرار نداد، برابری که با انقلاب ۱۹۱۷ به دست خواهد آمد.

بلشویک‌ها پس از کسب قدرت، مدت‌های مدیدی تردید کردند که آیا علاوه بر حقوق مدنی و سیاسی، می‌بایست همچنین حقوق ملی به یهودیان اعطا کنند. آناتول لوناچارسکی^۱، کمیسر آموزش در سال‌های دهه ۱۹۲۰ پیشنهاد کرد که یک جمهوری شورایی یهودی در شبه‌جزیره کریمه ایجاد کنند. این پیشنهاد پذیرفته نشد، و بعدها به مردم ییدیش پیشنهاد شد که خودمختاری زبانی و فرهنگی‌شان در ناحیه‌ی دورافتاده‌ی شرقی بیروبیجان^۲ به رسمیت شناخته شود، و امکان داشت یکی از پیامدهای آن سرکوب فرهنگ ییدیش در جمهوری‌های دیگر شوروی باشد.

^۱ - Anatole Lounatcharski

^۲ - Birobidjan

روایت رایج سرکوبِ یهودیان در دوران استالین، محصول تبلیغات جنگ سرد است. شاید استالین بَری از پیش‌داوری‌ها نسبت به یهودیان نباشد، اما، به هیچ‌وجه، نمی‌توان رژیم او را به رژیم هیتلر، پَتَن^۱، یا رژیم‌های اروپای شرقی در دوران دومین جنگ جهانی تشبیه کرد. استالین در مناسبات خود با یهودیان، از بسیاری جهات، به روبسپیر شبیه بود: واضح است که او با دین یهودی مخالف بود، اما به عقیده‌ی او، کلیسای مسیحی ارتدکس رقیبی بسیار مهم‌تر بود.

برداشت‌های توتالیتری استالین و رابطه‌ی سخت و ستمگرانه‌ی او با مخالفان سیاسی و نیز با رقیبان تخیلی یا واقعی، هرگز به صورت آزار منظم یهودیان جلوه نکرد. درست است که او در زمانی کوتاه، از دشمنی مردمی نسبت به یهودیان سوءاستفاده کرد تا به حساب مخالفان برسد، و در اواخر زندگی‌اش دچار پارانویا شد که یهودیان، ولی نه فقط آنان، ضربه‌ی آن را تحمل کردند؛ باین‌وجود، و در نتیجه، می‌توان تأیید کرد که رژیم خودکامه استالین بیشتر، جلو نفرت صدها ساله از یهودیان را به شدت گرفت و اغلب به ناچار، جذب شهروندان ییدیش در فرهنگ و سیاست شوروی را تقویت کرد.

فراموش نباید کرد که شماری از یهودیان نه فقط در میان پیشگامان انقلاب قرار داشتند، بلکه سپس، از رهبران رژیم ترور شوروی نیز شدند: برای مثال، هانری یاگودا^۲ از استالینی‌های بسیار وفادار بود که موجب شد در سال‌های دهه ۱۹۲۰ یکی از مدیران

^۱ - Petin

^۲ - Henri Jagoda

چکا^۱ (پلیس مخفی) شده و بعدها در میانه‌های سال‌های دهه ۱۹۳۰ به ریاست NKVD (کمیساریای خلق در امور داخلی) برسد (او بود که موجب شد زینویف^۲ و کامانف^۳ دو رهبر یهودی تبار بلشویک اعدام گردند). لازار کاگانوویچ^۴ به استالین بسیار نزدیک بود، و به وزارت و عضویت دفتر سیاسی حزب حاکم رسید. در دوران موسوم به "کولکتیویزاسیون [اشتراکی کردن]" به دبیری حزب کمونیست اوکراین رسید و شاید بتوان او را یکی از مسئولان اصلی مرگ میلیون‌ها اوکراینی در اثر گرسنگی و قحطی در آغاز سال‌های دهه ۱۹۳۰ دانست. لازار کوگان^۵، ماتاوی برمن^۶ و اسرائیل پلینر^۷، سه رهبر پیای گولاگ از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۸ در خانواده‌های یهودی به دنیا آمده بودند.

در دوران هیتلر و یا رژیم پَتَن، وزیر یا رئیس پلیس مخفی یهودی تبار وجود نداشت. در دوران کمونیستی در شوروی، جمعیت ییدیش به‌طور چشمگیری در خلق‌های دیگر و از جمله فرهنگ روسیه جذب شده بودند. بدین‌قرار بود که در سال ۱۹۹۱، هنگام فروپاشی شوروی، ۸۰٪ یهودیان با غیریهودیان ازدواج کرده بودند و تقریباً همگی انجام فرائض دینی را کنار گذاشته بودند. در این

۱ - Tcheka

۲ - Zinoviev

۳ - Kamenev

۴ - Lazare Kaganovitch

۵ - Lazare Kogan

۶ - Matvei Berman

۷ - Israel Pliner

همگونی بین جماعت‌ها، می‌توان نشانه‌ی مهم، ولی نه منحصر به فرد، از پس‌روی یهودهراسی سنتی مشاهده کرد.

مهاجرت به اسرائیل در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، پیش و پس از فروپاشی رژیم شوروی برخلاف ادعای گروهی، در اثر فشار همگانی ضدیهودی و به دلیل آرمان‌های ملی صهیونیستی صورت نگرفته است. این مهاجرت، عمدتاً اقتصادی بود. شماری از نوادگان یهودیانی که در آغاز قرن بیستم موفق به مهاجرت به غرب نشدند، در پایان همین قرن، ترجیح دادند در مکانی مستقر شوند که جهان اقتصادی شکوفاتر و باثبات‌تری داشته و سطح زندگی بسیار بالاتر بود. بخش بزرگی از این مهاجران، از طریق یک استراتژی پیچیده و دست‌کاری شده، سرانجام به اسرائیل رسیدند.

یهودهراسی در ایالات متحده آمریکا

در پایان قرن نوزدهم و در ابتدای قرن بیستم، مهاجران ییدیش امپراتوری روسیه را فقط به دلیل اقتصادی ترک نمی‌کردند: شرایط زندگی آنان در ناحیه‌ی "اسکان" تحمل‌ناپذیر بود و بی‌ثباتی اقتصادی آن را بسیار ناروشن‌تر می‌ساخت. بابن‌همه، آن‌ها تنها کسانی نبودند که از وضعیت نابسامان رنج می‌بردند. روستائیان مسیحی نیز که در خط فقر زندگی می‌کردند، روز بروز خشمگین‌تر می‌شدند و حکومت تزاری با تکیه بر تبلیغات یهودهراسانه، آن را علیه یهودیان سمت و سو می‌داد حتی تا تحریک آنان به ارتکاب پوگروم‌ها. قتل تزار الکساندر دوم در ۱۸۸۱ بهانه‌ای برای سازمان-دهی تجاوز علیه جماعت یهودی، به‌ویژه در اوکراین شد. از آن زمان و تا سال ۱۹۰۳، سال رخداد پوگروم کیشینف و نیز انتشار "پروتکل فاضلان صهیون" (رساله‌ای مسموم علیه یهودیان که

پلیس مخفی تزار تهیه کرده بود)، موعظه‌ها برای اخراج قاتلان مسیح از روسیه چند برابر شد.

همان‌گونه که می‌دانیم، دست‌کم ۲ تا دوونیم میلیون یهودی امپراتوری روسیه را ترک کردند تا به قاره آمریکا و عمدتاً آمریکای شمالی کوچ کنند که البته تنها مهاجرانی نبودند که به آن جا می‌رسیدند: ایتالیائی‌ها، لهستانی‌ها، ایرلندی‌ها، چینی‌ها و آسیایی‌های دیگر به طور گسترده می‌آمدند، اما «پایان فتح غرب» مترادف بود با آغاز فشارها جهت توقف مهاجرت؛ فشارهایی که بلافاصله پس از جنگ اول جهانی به تدریج زیادتر می‌شدند.

توقف مهاجرت در پی تبلیغات نژادپرستانه‌ی تند و آشکارا یهودهراس اتفاق افتاد. کلیشه‌های ضدیهودی همیشه در ایالات متحده رواج داشت، مثل همه جامعه‌هایی که مسیحیت نقشی بنیانگذار در آن ایفا کرد. با این وجود، دشوار است که دقیقاً ارزیابی کرد که آیا دشمنی با یهودیان اروپای شرقی، بیش‌تر از خصومت نسبت به کاتولیک‌های ایتالیائی بود؛ برعکس، مسلم است که یهودهراسی کمتر از میزان نفرت نسبت به ژاپنی‌ها و چینی‌ها بود.

کثرت‌گرایی فرهنگی خاص جامعه‌ی آمریکا یهودهراسی سامان یافته را نرم‌تر کرده و از ظهور حزب‌های سیاسی حامل گفتمان آشکارا ضدیهود، به آن صورتی که در اروپا وجود داشت، جلوگیری کرد. البته، کوکلوس کلان و سازمان‌های وابسته‌ی دیگر، یهودیان را به مثابه‌ی پسران شیطان نکوهش می‌کردند، در حالی که غول صنعت، هنری فورد یا والت دیسنی هرگز در فرهنگ آمریکایی به حاشیه رانده نشدند؛ ترس و نفرت از سیاهان همیشه بسیار بیشتر بود.

فراموش نکنیم که جامعه آمریکا بر روی نسل‌کشی بنا شده است، برخلاف آمریکای جنوبی، استعمار از همان آغاز، جنبه‌ی

«پاکسازی قومی» پیدا کرد و ازدواج با «بومیان» بسیار نادر بود. دادوستد و به خدمت‌گیری وسیع بردگان آفریقائی احساسات برتری «نژاد» سفید را تحکیم کرد، در حالی که نژادی‌کردن غیرسفیدها، دست‌کم تا سال‌های دهه ۱۹۶۰، معیاری مرکزی در تشکیل هویت آمریکائی بود. بخت با یهودیان سازگار بود که به عنوان سفیدپوست تلقی می‌شدند و برخی جریان‌های مسیحی با قلبی «بخشنده»، حتی آنان را در جمع خود پذیرفتند.

به‌هر ترتیب، همچون جامعه شوروی، جامعه آمریکا در قرن بیستم، دست‌کم از سال‌های دهه ۱۹۲۰، ضد یهودی نبود؛ حتی یهودهراسی در هر دو جامعه سیر نزولی داشت و بر تعداد ازدواج‌های بین جماعت‌ها افزوده شد.

ورای نزدیکی عاطفی نیرومند اکثریت مردم یهودی-آمریکایی به دولت اسرائیل، سطح زندگی در ایالات متحده و فقدان واقعی یهودهراسی به‌طور بارزی موجب شد که جریان مهاجرت یهودی به سوی دولت-ملت «خلق یهود» تقریباً وجود خارجی نداشت.

یهودهراسی در قاره ی کهن

پس‌روی یهودهراسی در اروپا کاملاً چشمگیر است، ولی این گرایش در سال‌های دهه ۱۹۲۰ و حتی بلافاصله پس از جنگ دوم جهانی شروع نشد. در مدت بیست سال پس از ۱۹۴۵، در واقع، هنوز تعداد زیادی از مردم، به‌ویژه در قشرهای بالا در فرانسه، هلند، بلژیک و نیز در کشورهای دیگری که به اشغال آلمان درآمده بودند، می‌زیستند که با قاتلان همکاری کرده بودند. یهودگشی که از وجدان‌ها کنار گذاشته شده بود، هنوز جایش را در مکان‌های یادمان رسمی اروپا به دست نیاورده بود.

نماد برجسته‌ی آن، فیلم شب و مه^۱ اثر مشهور آلن رنه^۲ است که به قربانیان اردوگاه‌های مرگ پرداخته است: فقط در دو مورد حاشیه‌ای از یهودیان نامی برده می‌شود، و سانسور تصویرهایی را حذف کرد که ژاندرام‌های فرانسوی را با کلاه کپی مشخص‌شان، در اردوگاه پیتویه^۳ در فرانسه می‌دیدیم. تا میانه‌های سال‌های دهه ۱۹۷۰، کتاب‌های تاریخ در مورد گستردگی جنایت ضدیهودی و نقش همدستی [بانازی‌ها] بسیار با احتیاط بودند.

البته روشن است که از پایان جنگ جهانی دوم، در ملاءعام اهانت، بذله‌گویی و استعاره‌هایی که در پشتش یهودستیزی مخفی شده باشد، نمی‌شنویم؛ اما چه کسی می‌تواند اطمینان دهد که در پشت درهای بسته، در صحبت‌های خانوادگی و گفتگوهای مهمانی‌ها، «روچیلدها» یا «یهودی-بلشویک‌ها» (نباید باهم‌دیگر اشنباه کرد!) هنوز گاهی هدف نیش و تمسخر یا دشنام که زمانی مشروع تلقی می‌شد، واقع نمی‌شوند؟

در نیمه‌ی سال‌های دهه ۱۹۶۰ دگرگونی چشمگیری در دو زمینه رخ داد: عقب‌نشینی مذهب کاتولیک و به طور کلی، مسیحیت در اروپا، که از یک سو با تحول اصول آن همراه بود و از طرف دیگر، ظهور نسل جدیدی در بحث و جدل‌ها که در «لرزه‌های» جنگ دوم جهانی شرکت نکرده بود.

^۱ - Nuit et Brouillard

^۲ - Alain Resnais

^۳ - Pithivieres

پاپ ژان بیست‌وسوم، سرشار از پشیمانی ژرف نسبت به بی‌عملی کلیسا در برابر یهودگُشی نازی‌ها، شجاعانه تصمیم گرفت بی‌تفاوتی طاقت‌فرسای مسیحیت نسبت به یهودیان را مورد پرسش قرار دهد. در ۱۹۵۹، دستور داد تا اصطلاح *perfidis Judaeis* که دو معنا می‌داد، یعنی «یهودی بی‌ایمان» یا «یهودی که نمی‌توان به او اعتماد کرد» را از نماز جمعه‌ی مقدس حذف کنند.

در جریانِ شورای روحانیان واتیکان ۲ که از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ برگزار شد، بیانیه‌ای درباره‌ی «روابط کلیسای کاتولیک با دین‌های غیرمسیحی» تهیه شد که عنوان آن *Nostra Aetate* بود. پاراگراف ۴، مربوط به یهودیان می‌گوید که نباید مسئولیتِ مرگ مسیح را به آنان نسبت داد، و نباید یهودیان را به عنوان مطرود و لعنت‌شده معرفی کرد. درحقیقت، عیسی مسیح زیر صلیب، یهودیان و «غیریهودیان» را متحد کرده است. بدین ترتیب، پس از دوهزار سال، دستِ کم روی کاغذ، مسیحیان و یهودیان از این که دو جماعت دشمن باشند دست برداشتند.

این تصمیم‌ها قلبِ شماری از مؤمنان را تسخیر کرد و از این‌رو، در مقیاس بزرگی، یهودستیزی سنتی را که به ویژه در میان جناح راست کاتولیک وجود داشت، کاهش داد. برای مسیحیان سالمند، پذیرش این چرخش، کار ساده‌ای نبود، در حالی که نسل‌های جوان به‌سرعت آن را پذیرفتند.

در همان حال، بسیاری از جوانان، که در جستجوی دگرگونی‌های تعیین‌کننده در هستی خود بودند کمتر جذب مسیحیت می‌شدند. از میانه‌های سال‌های دهه ۱۹۶۰، موجی رادیکال همه‌ی دانشگاه‌های کشورهای غربی را فراگرفت. از برلین تا برکلی، از مکزیکو تا ژرْم، صدها هزار جوان به خروج آمدند و عمیقاً روحیه‌های نسلی را تغییر دادند؛ یهودهراسی ننگینِ پدران و مادران این جوانان، به عنوان یک میراث معمولی به آن‌ها منتقل نشده بود.

بین نوامبر ۱۹۶۷، که شارل دوگل، رئیس جمهور فرانسه، حق به جانب، می گفت که یهودیان «[...] مردمانی نخبه، به خود مطمئن و سلطه‌جو» هستند و شعار ده‌ها هزار تظاهرکننده در مه ۶۸ که فریاد می‌زدند: «ما همه، یهودی آلمانی» هستیم (به نشانه‌ی همبستگی با دانیل کوهن-بندیکت^۱، درباره‌ی حضور یهودیان، شکاف عمیقی ایجاد شده بود.

ریشخند و تحقیر از صحنه‌ی عمومی به اجبار، رخت برپست و از آن پس به گفتگوهای خصوصی، در گورستان‌ها و یا ترسیم تصویرهای صلیب شکسته در تاریکی شب‌ها رسید.

رویداد شگفتی رخ داده است: در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن به استثنای شاید اروپای شرقی و برخی کشورهای عرب، هیچ سیاستمداری که در انتخابات همگانی شرکت می‌کند و به رأی مردم نیازمند است، هیچ گوینده‌ی تلویزیون که نگران محبوبیتش باشد، هیچ روزنامه‌نگاری که نگران حفظ خواندگانش باشد، جرئت نمی‌کند که کوچکترین بیان ضدیهودی داشته باشد. و اگر چنین چیزی رخ دهد، او باید با موقعیت اجتماعی‌اش خداحافظی کند! به رغم همه‌ی این حرف‌ها، در رسانه‌های بزرگ، مرتباً می‌شنویم که در مورد خطر «آنتی‌سمیتیسم» در حال رشد، هشدار می‌دهند.

برابر قلمدادکردن یهودهراسی همگانی گذشته و ضدیهودیت کنونی، نه فقط تاریخ را کاملاً تحریف می‌کند، بلکه همچنین بی-

^۱ - Daniel Cohn-Bendit از فعالان چپ‌گرای جنبش مه ۶۸ که آلمانی یهودی تبار بود و به این عنوان، مورد حمله صاحبان قدرت قرار گرفته بود.

۱۴- آیا یهودهراسی در حال پیروی است؟ / ۱۶۳

عدالتی نسبت به قربانیان گذشته است و خاطره‌ی واقعی رنج
نسل‌ها را کدر می‌سازد.

۱۵ - آنتی صهیونیسم، «آنتی سمیتیسم» نوع جدید؟

در گذشته، یک «آنتی سمیت» کسی بود که
از یهودیان نفرت داشت، امروز، «آنتی سمیت»
کسی است که یهودیان از او متنفرند.
لطیفه‌ی اسرائیلی قرن ما

با رسیدن به پایان نگارش این کتاب، احساس بدی دارم. با این که
مطمئنم یهودهراسی صدها ساله در جامعه‌های غربی به روشنی
پس رفته است، اما برایم دردناک است که تاریخ آن را با happy
end (پایان خوش) تمام کنم.

در جریان پنجاه سال گذشته، اتفاقی افتاده (که هم‌چنان می‌افتد)
که نمی‌توان نسبت به آن بی‌تفاوت بود یا آن را در نظر نگرفت:
یهودهراسی کلاسیک هر چه قدر بیشتر افول می‌کند، و نژادی کردن
یهودیان هر چه قدر بیشتر به حاشیه پرتاب شده و کمیاب می‌شود،
انتقاد و دشمنی با دولت اسرائیل و نمایندگانش بیشتر افزایش می-
یابد.

هرچند، ایجاد دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ به شدت بر اهالی
محل تأثیر گذاشت، اکثریت جامعه بین‌المللی (دولت‌های غربی،
اتحاد شوروی و از جمله وابستگان اروپای شرقی آن)، به استثنای
جهان عرب، عمل انجام‌شده را به رسمیت شناختند. سازمان ملل
متحد قطع‌نامه‌ای صادر کرد که به روشنی حق پناهندگان
فلسطینی را برای بازگشت به خانه‌هایشان به رسمیت می‌شناسد،

ولی اسرائیل آن را رد کرد بدون آن که مجازاتی علیه آن کشور در نظر گرفته شود. جهان به این واقعیت جدید عادت کرد و لذا نتیجه جنگ را پذیرفت. دولت مورد نظر، دولت بازماندگان زنده‌ی یهودکُشی بود که جهان به‌ویژه وجدان اروپا را معذب کرده بود.

از سال ۱۹۶۷، اسرائیل قانونش را به منطقه‌های دیگر فلسطینی-نشین تحمیل کرده است و در آن مکان‌ها شهرک‌هایی منحصراً برای سکونت یهودیان (ده درصد شهروندان اسرائیل) ساخته است. فلسطینیان ساکن این منطقه‌ها از حقوق مدنی و سیاسی و حق تعیین سرنوشت ملی محروم گشته‌اند. این اوضاع که قرار بود موقتی باشد، اسرائیل را به دولتی تبدیل کرده است که دست‌کم بخشی از آن، از پنجاه سال پیش، یک رژیم آپارتاید است.

نیم قرن بعد، نمی‌توان گفت که اوضاع موقتی است، بلکه واقعیت منجمد شده‌ای است که اکثریت جمعیت یهودی اسرائیل به آسودگی و راحتی پذیرفته‌اند (تا وقتی که تروریسم رشد نکند). نوادگان ستم‌دیدگان و سرکوب‌شدگان دیروز، بسیار زود عادت کردند که در کنار ستمگران و سرکوبگران قرار گیرند.

کشورهای عرب در برابر این اوضاع، عموماً رفتاری بی‌شمانه و ریاکارانه داشته‌اند. شکایت‌ها از تراژدی فلسطین، تقریباً هرگز با همبستگی واقعی و پایدار همراه نبود. در طول ده سال گذشته، اسلامیسم رادیکال مرگبار نیز هرگز برادری مؤثری نسبت به رنج فلسطینی‌ها ابراز نکرده است.

برعکس، در جهان غرب، چپ‌گرایان میانه‌رو و رادیکال به یاری انجمن‌های دفاع از حقوق بشر، در سال‌های اخیر، گفتمانی انتقادی اتخاذ کرده‌اند که با تحکیم انسجام وضعیت شبه-آپارتاید، و نیز با شکست همه‌ی تلاش‌های آزادسازی سرزمین‌های اشغال‌شده توسط اسرائیل، به تدریج شدیدتر هم شده است.

اسرائیل توانایی رسیدن به صلح را دارد، اما همه‌ی حکومت‌های پی‌درپی، از جمله دولت اسحاق رابین^۱، به‌طور مستمر از برجیدن شهرک‌های مستعمره و بازگشت به مرزهای سال ۱۹۶۷ امتناع کرده‌اند.

بیشتر مدافعان اسرائیل ادعا می‌کنند کسانی که به سیاست اسرائیل اعتراض دارند، از ملاحظات اخلاقی پیروی نمی‌کنند، بلکه بیشتر انگیزه‌ی پنهانی «آنتی‌سمیت» دارند. اینان مدعی‌اند که به هر حال، شماری از دولت‌ها با مردم خویش رفتاری وحشیانه‌تر از رفتار اسرائیل با فلسطینیان دارند، و با این همه، به ندرت اعتراضی شده، و یا اصلاً اعتراضی علیه آنان نمی‌شود.

با این وجود، برخلاف دولت‌های خودکامه و دیکتاتوری، اسرائیل را یک دموکراسی لیبرال می‌شمرند و این دولت نیز خود را چنین معرفی می‌کند، و مدعی است که حقوق انسانی زنان و مردانی را که زیر کنترل مستقیم آن کشور زندگی می‌کنند، تحقیر نمی‌کند. پس از سال ۱۹۴۸، پشتیبانی از اسرائیل را با لیبرالیسم و کثرت‌گرایی و تکثرخواهی که این دولت اعمال و حفظ می‌کند، توجیه می‌کنند، گرچه این مسئله همیشه مشکل‌آفرین بوده است. این چهره‌ی مثبت از سال ۱۹۶۷ به‌طور بارزی ضایع شده است. سرکوب جمعیتی زیر اشغال، همواره به شورشی خشونت‌بار منتهی شده، همان‌گونه که در هر مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی وجود داشته است، سپس در مقابل، تروریسم موجب سرکوبی بازهم وحشیانه‌تر گشته

است و ادامه آن نیز به همین منوال بوده است. چنین اوضاعی با شگفتی، یادآور دوران به سر رسیده‌ی استعمار «کلاسیک» است. نمونه ای از یک بام و دوهوای رایج: هنگامی که در سال ۲۰۱۴، روسیه اقتدارگرایانه و یک‌جانبه کریمه را ضمیمه‌ی خاک خود کرد، به اهالی با اکثریت روس‌زبان، برابری مدنی اعطا کرد (و ظاهراً آنان نیز الحاق را پذیرفتند)؛ این امر مانع از این نشد که ایالات متحده و اروپا روسیه را تحریم اقتصادی کنند. اسرائیل، به هیچ‌وجه به فلسطینی‌ها برابری مدنی اعطا نمی‌کند، و در عین حال، از به-رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت ملی آنان بر زمین خویش نیز، خودداری می‌کند. امری که تاکنون، مانع از اغماض خارق‌العاده کشورهای غربی نسبت به این کشور نشده است.

آیا مخالفت با اوضاع کنونی و در نتیجه، فراخوان به بایکوت و تحریم تا زمانی که اسرائیل سرزمین‌های اشغال‌شده را ترک و به مرزهای ۱۹۴۷ برگردد، را باید بیان یک یهودهراسی جدید دانست؟ آیا، دیدگاهی را که آرزومند است تا اسرائیل به مرزهای ۱۹۴۷ برگردد، و یک جمهوری برای همه‌ی شهروندان اسرائیل، بدون تمایز دین، نوع و منشاء آنان شود، را باید تنفر از یهودیان تلقی کرد؟ رد کردن بینشی که این مفهوم را نمی‌پذیرد که اسرائیل را به‌مثابه دولتی تلقی کند که یهودیان سراسر جهان مالک انحصاری آنند، در حالی که آنان آزادانه تصمیم گرفته اند در آن سرزمین زندگی نکنند، آیا مترادف با نفرت از یهودیان است؟

آیا، خاخام لوباوویچ^۱ که در پایان قرن نوزدهم، با تمام نیرو، با

تئودور هرتسل و جنبش صهیونیستی مخالفت کرد، یک «آنتی-سمیت» است؟ آیا، مارک ادلمان^۱، عضو سندیکای بوند و یکی از سران گتوی ورشو و کاملاً مخالف با مستعمره‌سازی در فلسطین، یک «آنتی‌سمیت» بود؟ آیا، جماعت‌های یهودی ارتدکس نیویورک و بیت‌المقدس که با صهیونیسم مخالفند، زیرا آن را تعرض به جوهر ایمان یهودی می‌دانند، «آنتی‌سمیت» هستند؟ آیا روشنفکران یهودی تبار چون استفان هسل^۲، اریک هاوسباوم^۳، ماکسیم زدنسون^۴، هارولد پینتر^۵، پی‌یر ویدال ناکه^۶، تونی جودت^۷، نوآم چامسکی^۸، جودیت باتلر^۹ و بسیاری دیگر، ضدیهودی هستند؟ همین‌طور، فلسطینی‌ها که علیه قدرت دولت یهودی مبارزه می‌کنند، آیا یهودی‌هراس هستند؟

مضحک خواهد بود اگر از فلسطینیان خواسته شود که ضدصهیونیست نباشند، در حالی که یک اشغال و مستعمره‌سازی طولانی را تحمل می‌کنند که به نام طرح صهیونیستی به اجرا در-

Marek Edelman - ۱

Stéphane Hessel - ۲

Eric Hobsbawm - ۳

Maxime Rodinson - ۴

Harold Pinter - ۵

Pierre Vidal-Naquet - ۶

Tony Judt - ۷

Noam Chomsky - ۸

Judith Butler - ۹

آمده، و مکان‌های سکونت‌شان را می‌بینند که به میهن «خلق یهود» تبدیل شده است.

از یهودهراسان تا اسلام‌هراسان

درست است که، یهودهراسی، گاهی مکار، گاهی باز، همواره در حاشیه‌ی اعتراض‌ها علیه توسعه‌طلبی اسرائیل وجود داشته است. در میان اولترا چپ، حتی گاهی چپ رادیکال، برخی افراد، ضمن تظاهرات علیه «اسرائیل ستمگر»، فرصتی می‌یابند تا پیشداوری-هایی را که از پدرومادرشان یا اجدادشان به ارث برده اند به‌روز کنند. با این وجود، هر تعمیمی که هدف از آن، مترادف دانستن ضدصهیونیسم با «آنتی‌سمیتیسم» جدید باشد، نه فقط احمقانه است، بلکه همچنین خطرناک نیز هست، زیرا امکان دارد آتش‌های زیر خاکستر اخگرهای خفته‌ی یهودهراسی قدیمی را نیز شعله‌ور کند.

وارثان نژادپرستان قدیمی الزاماً ضدیهودیان جدید نمی‌شوند. حزب‌های سیاسی ناسیونالیستِ راستِ افراطی در اروپا، اغلب با خوشنودی از اسرائیل پشتیبانی می‌کنند زیرا آن را الگویی برای رفتار به‌ویژه با عرب‌ها و نیز کارگران خارجی تلقی می‌کنند. از مائو سالوینی^۱ ایتالیائی تا ویکتور اُربان^۲ مجارستانی، از گِرت ویلدرز

^۱ - Matteo Salvini

^۲ - Victor Orban

اهلندی تا نایجل فریج^۲ بریتانیائی، راست افراطی اروپایی در پشتیبانی شدید از دولت یهود متحد هستند.

در فرانسه، مارین لوپن^۳ تا جایی پیش رفت که پدرش را از حزبی که خود بنیاد گذاشته بود، از جمله به دلیل بی‌اعتنائی علنی او نسبت به سرنوشت یهودیان در دوران جنگ دوم جهانی اخراج کرد. مارین لوپن اعلام کرد که آنتی‌سمیت‌ها و کسانی که به بایکوت اسرائیل فراخوان می‌دهند، نمی‌توانند بخشی از "جبهه ملی"^۴ باشند (که اینک نامش را به "گروه آئی ملی"^۵ تبدیل کرده اند). به‌سختی می‌توان انکار کرد که اسلام‌هراسان اروپایی، دولت اسرائیل را به‌منزله‌ی دژ پیشتاز جهان «یهودی-مسیحی» می‌دانند که به‌شدت در برابر توسعه‌طلبی اسلام سرسختی می‌کند.

در این آغاز قرن بیست‌ویکم، با واقعیتهای نسبتاً هولناک روبرو هستیم، که مرا به هراس می‌افکند: یهودهراسی، تا اندازه‌ای جایش را به اسلام‌هراسی داده است. اکنون، نفرت از دیگران، به‌طور کلی، به سوی «سامی‌های» دیگر چرخیده است. تقریباً، دیگر مهاجر یهودی فقیر، به‌مثابه سپر بلای اهالی محلی، وجود خارجی ندارد. باین‌همه، امکان توسعه‌ی یهودهراسی نوزاد، نه فقط در میان

Geert Wilders - ۱

Nigel Farage - ۲

Marine Le Pen - ۳

Front National, F.N. - ۴

Rassemblement National, R.N. - ۵

راست افراطی، بلکه همچین گاهی، درین قربانیان جدید نفرت، بالقوه وجود دارد.

بخشی از جوانان عرب یا مسلمان برخاسته از مهاجرت هنوز دچار ناآگاهی اند، که مورد بهره‌کشی موعظه‌گران رادیکال اسلام‌گرا قرار می‌گیرند، به‌ویژه در شبکه‌های اجتماعی گفتاری دارند که همه یهودیان و نهادهای یهودی را مستوجب کیفری یک‌شکل تلقی کرده، و آنان را با نمایندگان اسرائیل سرکوبگر مترادف می‌دانند و در نتیجه از آن‌ها سوءاستفاده می‌کنند. در حومه‌ی پاریس، یهودی کلاه کیپا بر سر را مشابه با همدستِ سرباز خشن ارتش اشغالگر در کرانه باختری تلقی می‌کنند.

گرچه حقیقتی است که شماری از یهودیان، بهره‌مند از برابری کامل مدنی در کشورشان، به بهانه‌های گوناگون، رژیم اشغالگری اسرائیل و نابرابری اساسی میان شهروندان در اسرائیل را توجیه می‌کنند، باید این حق آنان را پذیرفت، و نیز حق انتقاد سخت از آنان را نیز پذیرفت. به‌ویژه که در اروپا، بسیاری از یهودیان سیاست دولت اسرائیل را کاملاً رد می‌کنند و با این موضع‌گیری منسجم در روند جلوگیری از بروز دوباره‌ی ضدیت با یهودیت در بین مهاجران آمده از مغرب و خاورمیانه شرکت می‌کنند.

نفرت و اندیشه‌ی کلیشه‌ای

هدف از نوشتن این جستار به نیت کار دانشگاهی محض نبوده است. همچنین، کاملاً بدیهی است که منظور من تولید نوشته‌ای دیگر در مورد «آنتی‌سمی‌تیسیم» نبوده است، که از این طریق بخواهم رنج‌های نیاکام را بهانه‌ای قرار دهم برای دفاع از این نکته که من عضو تفکیک‌ناپذیری از خلق هستم که بر خلق دیگری ستم روا می‌دارد. من به‌ویژه با نوشتن این جستار خواستم بر ریشه-

های نفرت از یهودیان انگشت گذارم و دلیل تداوم آن در فرهنگ اروپا را روشن کنم که امروز بدون شرم از قباحات، خود را به مثابه «یهودی-مسیحی» معرفی می‌کند. در پایان نگارش این کتاب، به-هیچ‌وجه اطمینان ندارم که مجموعه‌ی عامل‌هایی را که این نفرت طولانی را تولید کرده است، فهمیده‌باشم.

به این نتیجه رسیدم که آلبرت انیشتین حق داشت تأکید کند که شکستن اتم از شکستن پیشداوری‌ها آسان‌تر است. اگر زشت‌نمایی و از خودبیگانگی دیگری همواره در ایجاد و حفظ هویت جمعی سهیم است، کمتر کسی موفق می‌شود از دست آن‌ها در امان بماند. یک اندیشه‌ی کلیشه‌ای منشاء حق تعیین سرنوشت گروه‌های انسانی در جهان پیشامدرن و حتی به‌مراتب بیشتر در دوره‌ی مدرن است. این اندیشه با همیاری نخبگان روشنفکری به دوکسای مذهبی، ملی و نژادی تبدیل می‌شود. مرزهای هویت جمعی ممکن است اقتدارگرا و تخیلی باشد، اما تا هنگامی که به توهم‌زائی، اطمینان‌سازی و امنیت دامن می‌زند، ماندگاری آن‌ها تضمین شده است.

داشتن اندیشه‌ای انتقادی نسبت به دوکسا، مخالفت با تقسیم انشعاب‌های سنتی «ما» و «آن‌ها» عمل‌کردهای غیرعادی و حتی نادر است. تاریخ مناسبات با یهودیان در تمدن مسیحی یکی از بهترین نشانه‌های آن است و شوربختانه، رابطه‌ی اکثریت اسرائیلیان با اقلیت‌هایی که در میان یا زیر قدرت نظامی آنان زندگی می‌کنند، تأییدی بر آن است.

طنز تلخ تاریخ: اگر در گذشته‌ای دور، در آلمان گفته می‌شد که سامی‌دوستان، آنتی‌سمیت‌هایی هستند که یهودیان را دوست دارند، گزافه‌گویی نمی‌بود اگر شماری از اسرائیلی‌ها را هم‌چون وارثان آنان به حساب آورد.

فهرست مطالب

- پیشگفتار..... ۷
- ۱ - نوشتاری ذهنی ۹
- آنتی سمیتیسم یا یهودهراسی؟ ۱۲
- یهودهراسی و صهیونیسم..... ۱۶
- ۲ - جلوگیری از دعوت به دین یهود ۱۷
- رواج یهودیت ۱۸
- تهاجم مسیحی ۲۴
- ۳ - «خلق- نژاد» یا جماعت مذهبی؟ ۲۷
- جا افتادن دوکسا ۳۱
- گرویدن پادشاهی ها ۳۳
- ۴ - ریشه های اروپای «یهودی- مسیحی» ۳۷
- از جنگی صلیبی تا اخراج ها ۴۳
- از انگلستان تا اسپانیا ۴۸
- ۵ - بیگانه ها در مکتب انسان گرایی، از اراسم تا ولتر ۵۵
- مارتین لوتر، ابداع کننده پروتستانتیسم ۵۷
- ولتر روشن بین ۶۰
- ۶ - انقلاب، رهایی و ملیت ۶۵
- از دمشق تا بولونیا ۶۹
- یهودهراسی و ملت سازی ۷۱
- ۷ - یهودیان بین سرمایه داری و سوسیالیسم..... ۷۹

- ۸۳..... پرودون، پدر آنارشیزم
- ۸۷..... و اما آنارشیزمست ها؟
- ۸۹..... ۸ - نژادی سازی، دموکراتیزاسیون و مهاجرت
- ۹۳..... توده ها و انتخابات
- ۹۶..... مهاجرت و نژادپرستی
- ۹۹..... ۹ - قضیه درفوس و زایش صهیونیسم
- ۱۰۲..... واکنش های یهودیان در برابر صهیونیسم
- ۱۰۵..... مهاجرت به فلسطین؟
- ۱۰۷..... ۱۰ - نابودی «نژاد یهودی»
- ۱۰۸..... نابودی دسته جمعی
- ۱۱۲..... ویشی و یهودیان
- ۱۱۷..... ۱۱ - نوزایی «نژاد یهودی»؟
- ۱۱۹..... بنیانگذاران صهیونیسم و «تبار»
- ۱۲۴..... تصور یک خلق- نژاد یهودی
- ۱۳۳..... ۱۲ - چه کسی یهودی است؟
- ۱۳۳..... از اثر انگشت تا دی ان ا DNA
- ۱۳۷..... تشخیص یک یهودی غیرمذهبی
- ۱۴۱..... اختراع یک ژن یهودی
- ۱۴۵..... ۱۳ - جنگ ۱۹۶۷ و «حقوق نیاکان»
- ۱۴۸..... «حق تولد»
- ۱۵۱..... عشق هم چون تهدید

- ۱۴ - آیا یهودهراسی در حال پس روی است؟ ۱۵۳
- یهودهراسی در ایالات متحده آمریکا ۱۵۷
- یهودهراسی در قاره ی کهن ۱۵۹
- ۱۵ - آنتی صهیونیسم، «آنتی سمیتیزم» نوع جدید؟ ۱۶۵
- از یهودهراسان تا اسلام هراسان ۱۷۰
- نفرت و اندیشه ی کلیشه ای ۱۷۲
- فهرست مطالب ۱۷۵

از نویسندگی همین کتاب



"چگونه سرزمین اسرائیل اختراع شد"، ۱۳۹۸، انتشارات دیبایه، تهران.

"اختراع قوم یهود"، ۱۳۹۷، فرهنگ نشرنو، تهران

"چرا من یهودی نیستم"، ۱۹۹۵، نشر تاریخ ایران، تهران

توهم سیاسی، ۱۹۸۴، دکوورت، پاریس

"قرن بیستم بر پرده سینما"، ۲۰۰۴، دکوورت، پاریس

"واژه‌ها و زمین"، ۲۰۰۷، فایار، پاریس

"از ملت و «خلق یهود» نزد رنان"، ۲۰۰۹، ال، ال، ال

"افول تاریخ"، ۲۰۱۳، فلاماریون، پاریس

"پایان روشنفکر فرانسوی"، ۲۰۱۶، دکوورت، پاریس

"مرگ خزر سرخ"، ۱۹-۲، سوی، پاریس

تاریخ مختصر جهانی چپ، دکوورت، پاریس

"دو خلق برای یک دولت؟"، ۲۰۲۴، سوی